

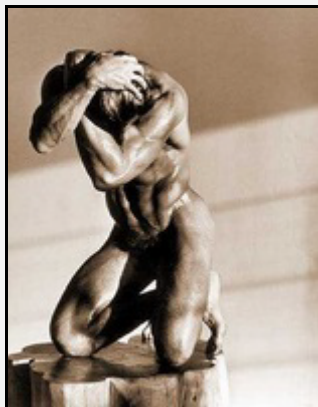
دوره چهارم

ماهنامه ادبی اجتماعی همجنسگرایان
ایرانی

شماره ی ششم
صد و چهارده صفحه

خرداد ماه ۱۳۸۵
می - ژوئن ۲۰۰۶

در این شماره می خوانیم :



اول آنگره
شماره ششم

ماهنامه ادبی اجتماعی همجنسگرایان
ایرانی

شماره ششم

صد و چهارده صفحه

خرداد ماه ۱۳۸۵

می - ژوئن ۲۰۰۶

شماره اول

دی ماه ۱۳۸۴

سردبیر

سپنتا

Delkadeh@gmail.com

- ۳ سخن سردبیر (سلام ...)
 ۴ حافظا چه می گوید (مطلب طاعت و پیمان و ...)
 ۶ اندر حکایات و نکات (درخت بی مرگی ...)
 ۷ بیانیه روز هموفوبیا (۱۷ اردی بهشت ماه ...)
 ۱۰ همجنسگرایی در فرهنگ ایران (مقاله ...)
 ۱۵ بررسی مسائل جنسی (قسمت سوم ...)
 ۱۹ گل واژه های خیس ما (دلک ...)
 ۲۲ سکولاریسم (به زبان ساده ...)
 ۲۶ حرمسراهای مشرق زمین (مقاله ...)
 ۲۹ من یک زنم ! (ماریا ...)
 ۳۴ مطبوعات همجنسگرایان (نقد ...)
 ۴۰ تغییر جنسی دو جنسیتی ها (از نگاه یک فقیه ...)
 ۴۳ آیین (جمله های مثبت ...)
 ۴۴ از دیگران بدانیم (الیوت ...)
 ۴۷ گپی با اپسیلون گی (قسمت آخر ...)
 ۵۲ از آن روزهای نخست (وبلاگ ...)
 ۵۹ کوچه باغ (شعر معاصر ...)
 ۶۳ گلبرگ (داستان کوتاه ...)
 ۷۰ ای صبا (نامه ها ...)
 ۷۴ کهن دیارا (شعر کلاسیک ...)
 ۷۶ از ایران باستان بدانیم (قسمت پنجم ...)
 ۷۸ غسل ها و مثل ها (با ما هم بله ! ...)
 ۸۱ در باب شاهنامه (یک مقاله ...)
 ۹۰ کمی هم فلسفه (توماس هابز ...)
 ۹۲ حرف آخر (دوباره سلام ...)
 ۹۳ ملاصدرا (اول تیرماه ...)
 ۹۶ روز کارگر (یازدهم اردی بهشت ...)
 ۹۷ طاق ابرو (سوم اردی بهشت ...)
 ۱۰۰ هموفوبیا ؟ (نقد یک بیانیه ...)
 ۱۰۵ میزگرد سفید (دانشنامه ی جنسی ...)
 ۱۱۳ پیشکش تو (شعری برای ...)

سخن سردبیر ..

هفت ماه پیش ، یعنی در مهرماه سال ۸۴ ، ماها ، اولین مجله ی الکترونیکی همجنسگرایان ایران ، اولین سالگرد خود را جشن گرفت .

دو ماه پیش ، یعنی در فروردین ماه سال ۸۵ ، چراغ ، دومین مجله ی الکترونیکی همجنسگرایان ایران ، اولین سالگرد خود را جشن گرفت .

هفت ماه بعد هم ، یعنی در دی ماه سال ۸۵ ، دلکده نیز ، سومین مجله ی همجنسگرایان ایرانی ، اولین سالگرد خود را _ و شاید آخرین شماره ی خود را _ جشن خواهد گرفت .

هفت سال بعد هم ، مجله هایی دیگر ، سالگردهایشان را جشن خواهند گرفت .

هفتاد سال بعد هم نسل هایی دیگر

هفتصد سال بعد تر هم ، جوامع و مردمانی دیگر

زمان بی رحمانه می گذرد و ما بی تفاوت نشسته ایم . روزها می آیند ، هفته ها می روند ، ماه ها از راه می رسند فصل ها می گذرند و سال ها رد می شود اما ما ، هنوز بی تفاوت نشسته ایم .

زمان را باید به نیکی گذرانید ، به دوست داشتن ، به عشق ورزیدن ، به نفس کشیدن ، به لبخند زدن ، به مهربانی کردن ، به صبر کردن و در نهایت به زندگی کردن باید گذرانید . جز این اگر باشد زمانه بر ما تلخ و سیاه و اهریمنی خواهد شد . و این تمام اندیشه ی زروان است .

همیشه گفته ام . اسطوره ها فلسفه هستند ، و زیباترین فلسفه ها ، اسطوره های ایرانی هستند . زروان خدای زمانه ی بیکران است ، دلخوش به این دارد که اهورامزدا _ این تنها فرزندش _ در نور و روشنایی ، و در پاکی و صفا به دنیا خواهد آمد . اما زمان می گذرد و از آمدن کودک خبری نمی شود . پس تردید می کند _ مبادا بی دلیل صبر می کنم ، و مرا کودکی انتظار نیست ؟ _ از همین شک و دودلی ، اهریمن _ خدای تاریکی _ در دلش نطفه می بندد و نه تنها در کنار اهورامزدا _ این خدای نور _ خود را به زور می قبولاند ، بلکه زودتر از او هم به دنیا می آید .

امید داشتن و صبر کردن ، اما شک داشتن و تردید کردن ، نتیجه ای جز ترس و دلهره و سیاهی در کار نخواهد داشت .

ما که از آغاز این گونه بوده ایم ، ما که از همان ابتدا به سلیقه و روش زندگی خود پی برده ایم ، پس باید به همین خواست خداوندی زندگی کنیم ، عشق بورزیم ، مهربانی کنیم ، لبخند بزنیم ، نفس بکشیم ، و دیگران را دوست بداریم . پس اگر در این زندگی شک کردیم ، باخته ایم . چون دیگر بازگشتی نیست .

این که چرا اغلب همجنسگرایان افسرده اند و یا این که نمی توانند به راحتی و به آنگونه که خودشان می خواهند زندگی کنند ، شاید اصلی ترین دلیلش همین شک به زندگی باشد ، این که چرا اینگونه اند ، چرا اینگونه شده اند ، و اکنون باید چه کار کنند .

کاش بدانیم تا وقتی به موجودیت خودمان شک داریم ، ناراحتی و ناامنی در کنار ماست .

حافظ چه می گوید ؟ ...

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
می بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا
کمر کوه کم است از کمر مور اینجا
به جز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد
جان فدای دهندش باد که در باغ نظر
حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست
که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست
نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست
زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست
چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست
یعنی از وصل تو اش نیست به جز باد به دست

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست

که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست

طاعت : عبادت و بندگی . پیمان : عهد و میثاق . صلاح : نیکوکاری ، پرهیزکاری و مصلحت اندیشی . مست : بی خویش و عاشق . پیمانه کشیدن : باده نوشیدن . شهره : مشهور ، انگشت نمای خاص و عام . الست : روز ازل ، روزی که خداوند از انسان ها پیمان عشق و بندگی گرفت تا در روز آخر یعنی قیامت منکر آن نشوند

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

چشمه ی عشق : عشق به چشمه تشبیه شده است به این معنا که عشق ورزیدن غبار از دل می شوید . جمله ی وضو ساختم نیز اشاره به هم مضمون است . چار تکبیر زدن : کنایه از ترک دنیا و هرچه که در آن است .

می بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا

که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست

سرّ قضا : راز الهی ، سرنوشت . مست : بی خویش و رها . بدون شک منظور حافظ این نیست که به من می بده چرا که او از روز الست به باده نوشی و عشق ورزیدن مشهور بوده است و طلبیدن می از کس دیگر با آنچه که در بیت اول گفته است منافات دارد (زیرا که او قبلا باده بسیار نوشیده است) . بلکه منظور این است که تو با من هم پیاله شو تا خود از سرّ قضا آگاهی پیدا کنی . از نظر شنونده شاید این گفته ی حافظ خیلی سخت باشد که چگونه او هم می تواند مانند وی از اسرار الهی با خبر شود . و حافظ هم در بیت بعد در جواب این سوال می فرماید :

کمر کوه کم است از کمر مور اینجا

نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست

اگرچه تحمل سختی های راه عشق و دشواری های آن ، هر پشت استوار کوه ماندی را ناتوان تر از کمر نحیف مورچه می کند اما ، تو از رحمت و بخشایش الهی ناامید مباش . باده پرست در این بیت اشاره دارد به همان مفهوم هم پیاله شدن در بیت قبل

به جز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد

زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

نرگس : چشم زیبای معشوق در ادب فارسی به نرگس تشبیه می شود . چشمش مرساد : چشم بد از آن دور باد . طارم : گنبد . طارم فیروزه : استعاره از آسمان . خوش نشستن : زیبا نشستن . به عبارت دیگر معنی دیگر این بیت این می شود که : تنها چشم یار من است که در زیر ابروی او زیبا و خوش قرار گرفته و ایراد و نقصی ندارد .

جان فدای دهندش باد که در باغ نظر

چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست

نظر : چشم . باغ نظر : باغی که در برابر نظر است و مجاز از کل جهان است . چمن آرا : آنکه چمن را آرایش می کند . چمن آرای جهان : منظور خداوند است . غنچه : استعاره از دهان تنگ معشوق است . به طور کلی این بیت صورت دیگری از بیت قبلی است و فقط تصویرها عوض شده اند . طارم فیروزه همان باغ نظر است . کسی خوش نشست همان خوشتر از این غنچه نیست می باشد .

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از وصل تو اش نیست به جز باد به دست

دولت : سعادت و اقبال . سلیمان : پادشاه افسانه ایی که همه چیز اعم از باد و جن و انس و حیوانات در تسخیر او بودند . باد به دست بودن کنایه از بی نصیب و بی بهره بودن است . این بیت از طنز های نکته آمیز حافظ است . یعنی من از عشق تو به مقام و حشمت و حکمت سلیمانی رسیدم با این تفاوت که فقط باد نصیب من شد نه چیز دیگر . (و باد کنایه از هیچ چیز است)



اندر حکایات و نکات ...

درخت بی مرگی

داستانی از مثنوی معنوی مولانا

دانایی به رمز داستانی می‌گفت : در هندوستان درختی است که هر کس از میوه‌اش بخورد پیر نمی‌شود و نمی‌میرد. پادشاه این سخن را شنید و عاشق آن میوه شد ، یکی از کارداناان دربار را به هندوستان فرستاد تا آن میوه را پیدا کند و بیاورد . آن فرستاده سال‌ها در هند جستجو کرد . شهر و جزیره‌ای نماند که نرود . از مردم نشانی آن درخت را می‌پرسید ، مسخره‌اش می‌کردند . می‌گفتند : دیوانه است . او را بازی می‌گرفتند بعضی می‌گفتند: تو آدم دانایی هستی در این جست و جو رازی پنهان است . به او نشانی غلط می‌دادند . از هر کسی چیزی می‌شنید. شاه برای او مال و پول می‌فرستاد و او سال‌ها جست و جو کرد. پس از سختی‌های بسیار، ناامید به ایران برگشت، در راه می‌گریست و ناامید می‌رفت، تا در شهری به شیخ دانایی رسید. پیش شیخ رفت و گریه کرد و کمک خواست. شیخ پرسید: دنبال چه می‌گردی؟ چرا ناامید شده‌ای؟

فرستاده شاه گفت : شاهنشاه مرا انتخاب کرد تا درخت کم‌یابی را پیدا کنم که میوه آن آب حیات است و جاودانگی می‌بخشد. سال‌ها جست و نیافتم. جز تمسخر و طنز مردم چیزی حاصل نشد. شیخ خندید و گفت : ای مرد پاک دل! آن درخت، درخت علم است در دل انسان. درخت بلند و عجیب و گسترده دانش، آب حیات و جاودانگی است. تو اشتباه رفته‌ای، زیرا به دنبال صورت هستی نه معنی، آن معنای بزرگ (علم) نام‌های بسیار دارد. گاه نامش درخت است و گاه آفتاب، گاه دریا و گاه ابر، علم صدها هزار آثار و نشان دارد. کمترین اثر آن عمر جاودانه است

علم و معرفت یک چیز است. یک فرد است. با نام‌ها و نشانه‌های بسیار. مانند پدر تو، که نام‌های زیاد دارد : برای تو پدر است، برای پدرش، پسر است، برای یکی دشمن است، برای یکی دوست است، صدها، اثر و نام دارد ولی یک شخص است. هر که به نام و اثر نظر داشته باشد، مثل تو ناامید می‌ماند، و همیشه در جدایی و پراکندگی خاطر و تفرقه است. تو نام درخت را گرفته‌ای نه راز درخت را. نام را رها کن به کیفیت و معنی و صفات بنگر، تا به ذات حقیقت برسی، همه اختلاف‌ها و نزاع‌ها از نام آغاز می‌شود. در دریای معنی آرامش و اتحاد است



پیام فعالان حقوق همجنسگرایان ایران بمناسبت روز جهانی مقابله با هموفوبیا



هموطنان،

بی میلی در کسب شناخت درباره پدیده همجنسگرایی، بی تفاوتی نسبت به اطلاعات دقیق و علمی در این باره، رواج تصور غلط مبنی بر اینکه همه افراد گویا به جنس مخالف خود گرایش دارند، نفرت و خشونت نسبت به همجنسگرایان، اقدام خانواده ها و قوانین برای تحمیل فشار به همجنسگرایان جهت ازدواج آنها با جنس مخالف و ترس از همجنسگرا بودن خود یا یکی از نزدیکان، همه و همه در اصطلاحی تصویر می شود که به آن هموفوبیا می گویند. بر این اساس هموفوبیا یک نوع حالت روانی حاکم بر اذهان عمومی است که از ناحیه آن ظلم، ستم و بی حقی های زیادی بر ما همجنسگرایان این کشور روا می شود.

در جهان روزهای زیادی را به مناسبت های مختلف برگزار می کنند، مثل روز جهانی کارگر، روز جهانی زن و غیره. ۲۷ اردیبهشت مصادف با ۱۷ ماه مه میلادی هم روز جهانی مقابله با هموفوبیا است. برگزاری این روز از سال گذشته شروع شد و هدف آن برجسته کردن ظلم ها، تعدی ها و تبعیضاتی است که به نسبت های متفاوت در همه کشورهای جهان بر علیه همجنسگرایان اعمال می شود. امسال نیز مراسم زیادی بهمین مناسبت در جهان برگزار می شود اما بنا به دلایل سیاسی، فرهنگی و اجتماعی حاکم امکان هرگونه حرکت رسمی و علنی از ما همجنسگرایان ایران و حامیان مان سلب شده است. این تنها نافی حقوق ما نیست بلکه شما را هم از دسترسی به دانش و اطلاعات مربوط به تنوع جنسی محروم می کند.

طبق برآورده های علمی بین ۸ تا ۱۱ درصد جمعیت هر کشوری را همجنسگرایان تشکیل می دهند. کشور ما هم استثنا نیست و تعداد واقعی ما همجنسگرایان این مرز و بوم به میلیونها نفر می رسد. ولی در نتیجه فرهنگ عمومی حاکم در مورد مسائل جنسی، وجود قوانین خشن و ناعادلانه برای همجنسگرایان و سانسور هر نوع گفتمان مربوط به جنسیت، کمتر فرد همجنسگرایی جرات می کند که وجود حقیقی خود را عیان نماید. به ما امکان تشکیل انجمن ها و گروه های حمایتی خاص خود ما داده نمی شود و هرگونه گفتمانی در باره همجنسگرایی با سد سانسور مواجه می گردد.

اجبار به پرده پوشی، کتمان و سانسور خویشتن خویش به ناملایمات روحی و روانی، پریشانی، افسرده گی، اعتیاد، رو آوردن به مواد روان گردان و حتی خودکشی منجر می شود.

همه این مشکلات و ناملایمات زاده ی همجنسگرا بودن نیست بلکه از نفی و انکار عمومی همجنسگرایی و برخورد منفی با خواسته های برابری حقوقی و مدنی همجنسگرایان ناشی می شود. بعبارتی همه مشکلات از حضور قوی هموفوبیا در اذهان اکثریت مردمان یک جامعه است که به ستم رسانی به بخش اقلیت جنسی منتهی می شود.

برای حل هر مشکلی نه تنها علائم که ریشه بیماری را باید شناخت و درمان کرد. هموفوبیا یک عارضه روانی اجتماعی است ولی حیطه عمل آن زندگی، آزادی فردی و حریم خصوصی ما همجنسگرایان کشور را تحت تأثیر منفی خود قرار داده و می دهد. حضور قوی هموفوبیا همچنین به قوانین خشن جزایی نسبت به ما اعتبار و مشروعیت می بخشد و بر همین اساس مسئولیت خشونت های روانی و فیزیکی بر علیه همجنسگرایان از محدوده مسئولیت حاکمان فراتر می رود.

هر جامعه ای در احساس تنهایی و انزوای افراد عضو خود مسئول است. میلیونها همجنسگرا در گوشه و کنار کشور احساس تنهایی و انزوا می کنند و حقوق خود را توسط جامعه و حاکمیت غصب شده می دانند.

همجنسگرایان کشور سالهای سال است که به اشکال مختلف خشم و نارضایتی خود از وضع موجود را اعلام کرده اند. ما نمی خواهیم بیش از این مورد ظلم، تعدی و بی حقوقی واقع شویم. ما چیزی اضافی درخواست نمی کنیم.

- ما می خواهیم که به احساسات، عواطف و گرایش جنسی ما احترام گذاشته شود.
- ما می خواهیم که قانون اعدام همجنسگرایان لغو شود.
- ما می خواهیم که سانسور اندیشه و گفتار از جمله سانسور گفتمان مربوط به جنسیت ملغی شود.
- ما خواستار برسمیت شناخته شدن حق خود مبنی بر تشکیل سازمان و انجمن علنی در کشور را داریم.
- ما می خواهیم که شما هموطنان دگرجنسگرا در تصورات به ارث رسیده و سنتی نسبت به همجنسگرایی تجدید نظر کنید، از همجنسگرا بودن فرزند یا افراد دور و بر خود نترسید، به بحث درباره حقوق همجنسگرایان دامن بزنید و در حق خواهی میلیونها همجنسگرای هموطن خود شریک شوید. همگامی با چنین حرکتی یعنی شما سهم خود را در حل عارضه هموفوبیا ادا کرده اید.

۲۷ اردیبهشت روز جهانی مقابله با هموفوبیا است. اگر خواهان تغییر وضع موجود هستید، اگر نمی خواهید که انسانهایی به خاطر عواطف و تمایل جنسی خود در این مرز و بوم احساس تنهایی و انزوا کنند، اگر رای بر حق جامعه در دریافت اطلاعات صحیح جنسی دارید، در بزرگداشت ۲۷ اردیبهشت به هر شکل ممکن و دامن زدن به بحث برابری حقوقی همجنسگرایان در کشور یاری رسانید. بی تفاوتی تنها به ادامه وضع موجود و ادامه ظلم و ستم بر ما همجنسگرایان بعنوان بخشی از هموطنان شما منجر می شود و جامعه را همچنان از دسترسی به آخرین دست آورهای علمی در باره جنسیت محروم می کند.

امضا کنندگان به ترتیب حرف الفبا

راديو همجنسگرايان ايراني - رها

radio@pglo.net

سازمان همجنسگرايان ايراني

pglo@pglo.net

کمیسیون حقوق بشر سازمان همجنسگرايان ايراني

hrc@pglo.net

ماهنامه ادبي اجتماعي همجنسگرايان ايران - دلکده

delkadeh@gmail.com

مجله الكترونيكي همجنسگرايان ايران - ماها

Majaleh_maha@yahoo.com

نشريه خبري سياسي همجنسگرايان ايراني - بيداري

news@bidari.info

نشريه همجنسگرايان ايراني - چراغ

editor@pglo.net



همجنسگرایی در فرهنگ ایران ...



منبع : سایت نقطه
نویسنده : ناصر خالدیان

اشاره : مطلب زیر از سایت نقطه برداشته شده است . نویسنده در نهایت روشن فکری به نقد روابط همجنسگرایی و همجنسبازی در جامعه ی ایرانی می پردازد . اگرچه به حمایت این گروه نپرداخته اما صرفاً جهت آگاهی دادن به خوانندگان خود بعضی از مسائل را همراه با عقاید شخصی خود بیان کرده است . و در آخر هم نقد یک خانم همجنسگرا را آورده که جالب توجه است . هدف از آوردن این مقاله فقط این بود که بدانیم ما ، در اندیشه ی دیگران چگونه هستیم . در این صورت است که می توانیم خودمان را بهتر به دیگران معرفی کنیم .

گی و سایر استثنائات جنسی (به ویژه فتیشیسم و مازوخیسم) در ادبیات فارسی به وفور مشاهده شده و بعضاً از آن به عنوان تشبیهات عرفانی استفاده شده است اما هرگز به دلیل آنرمال بودن آن به عنوان یک روش زندگی کلی و حتی یک اقلیت پذیرفته شده در جامعه ی ما مورد قبول نبوده است . در فرهنگ فارسی و در مورد «عشق مرد به مرد» با اصطلاحاتی نظیر بچه‌بازی، شاهدبازی، نظر‌بازی، جمال‌پرستی، لواط، لواطه، اغلام و برخی اصطلاحات عامیانه دیگر مواجه می‌شویم . مفعول، آمرّد، مأبون، شاهد، منظور، کودک، مخنث، نوخط، بی‌ریش، پسر، ساده، ساده‌رخ، غلام‌بچه، اُبنه‌ای، و ده‌ها واژه و کلمه‌ی عامیانه در این مورد به‌گی‌های خواسته و ناخواسته اطلاق می‌شود . هر کدام از اینها بار معنایی خاصی دارد و از شعرا و عرفا گرفته تا مردم عادی به مناسبت‌های مختلف آن را در کلام خود به کار برده‌اند که برخی به دلیل اصطلاح عرفانی خود دارای بار معنای مثبت بوده و هیچ ارتباطی با عمل جنسی ندارند و بسیاری از آنها که واژه‌های کوچ‌بازاری است در مقام تحقیر و صفت تحقیر به کار می‌رود و هرگز به عنوان یک «هنجار» اجتماعی میان ایرانیان پذیرفته نشده بلکه صفتی است بر تحقیر و ناهنجاری افرادی خاص . و یا اعمالی نظیر «بچه بازی» یا Pedophilia که علاوه بر یک بیماری جنسی در بسیاری فرهنگ‌های جهان عملی مطرود شمرده شده چون به هر صورت نوعی تجاوز محسوب می‌شود و گذشته از آن چون کودک اختیاری نداشته و معصوم است عملی بسیار زشت‌تر از سایر افعال جنسی در این رابطه است . همه اینها غیر از بیمارهای جنسی دیگر نظر سادیسم، مازوخیسم، ویوریسم، فتیشیسم یا در نوع مهوع آن نظیر آمیزش با حیوانات و حتی میل به آمیزش با مردگان و سایر ناهنجاری‌های روانی و جنسی است که از فعل طبیعی جنسی خارج می‌شوند .

شاهدبازی نیز از اصطلاحات ویژه‌ی صوفیان است که به پسران یا مردان زیباروی اطلاق می‌کردند بدین معنی که گواه قدرت و لطف صنع آفریدگار جهانند و نزد آنان شائبه‌ی فعل جنسی معنا ندارد و تنها عوام از آن برداشت جنسی می‌کنند . صوفیان عبارت و شعار معروفی دارند با این عنوان: «المَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ» (مجاز

پلی برای رسیدن به حقیقت است) و عشق زمینی را وسیله‌ای برای رسیدن به عشق آسمانی می‌دانند. به همین خاطر ادبیات ایران از حافظ و سعدی گرفته تا بسیاری دیگر مشحون از استعارات در رابطه با شاهدبازی است .

با این وجود در بسیاری ادیان و جوامع، لواط عملی ناپسند تلقی شده است. در ایران باستان و تمدن‌های کهن پیش از آن هیچ نوع نشانه‌ای از لواط و عشق مرد به مرد به چشم نمی‌خورد و به نظر می‌رسد این امتزاج با اقوام مهاجم به ایران بود که فرهنگ گی و مردبازی را رواج داد .

گی یا طبیعی؟ مساله این است

با افتخار می‌گویید: من فلانی یک «گی» و همجنس‌گرا هستم ! البته تا آنجایی که به ارتباطات آدم‌ها مربوط می‌شود اول از همه چیز انسان بودن مهم است بعد افراد در مورد نژاد و محل تولد و افتخارات اجتماعی و فرهنگی و دستاوردهای علمی و ورزشی و غیره خود سخن می‌گویند. اما افتخار به «ذائقه جنسی» به عنوان یک شاخصه شخصیتی از آن حرف‌هاست! خب من هم فلانی یک Straight هستم ! چه ارتباطی دارد؟ علاوه بر فرهنگ، مذهب، جغرافیا، موقعیت اجتماعی و وضعیت جسمی و ژنتیکی افراد، رسانه‌ها به ویژه تلویزیون که قوی‌ترین و تاثیرگذارترین رسانه است بر بسیاری جوانان در خصوص علایق و سلیق جنسی تاثیر می‌گذارند. رسانه‌هایی نظیر اینترنت نیز یک مشکل عمده‌ای به ویژه بر جامعه‌ی ما دارند که دنیایی غیرواقعی را به معرض نمایش می‌گذارند که گاه ممکن است با دنیای واقعی و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند متفاوت باشد و اینجا اگر شخص هوشیار نباشد دچار اختلال روانی و تناقض فکری می‌شود .

فرهنگ آزادی جنسی از این لحاظ هیچ گاه متعلق به ما نبوده و نمی‌توانیم چنین چیزهایی را به عنوان آزادی جنسی بپذیریم چون آزادی جنسی از نوع نرمالش (زن+مرد) را هم نداریم و نتوانسته‌ایم آن را حل کنیم چه رسد به نوع آنرمالش (مرد+مرد و زن+زن) بنابر این نباید فریفته و مسخ تبلیغ همین اندک گی و لزبین‌ها شد که فکر می‌کنند چون در محیط آزادی از این نظر هستند ما هم باید داخل ایران این‌طور باشیم! (کاش یک نفر مقاله‌ای تحقیقی در مورد انحرافات جنسی و هموسکچوالیسم میان برخی ایرانیان خارج از کشور و ارتباط آن با فرهنگ و پارادوکس‌های روانی در این رابطه می‌نوشت. منظور نمونه‌های خودخواسته است که منحرف شده‌اند نه افراد بالفطره)

این بحث هم در مورد آن درصد اندک از افراد دارای اختلالات هورمونی و فیزیولوژی ناخواسته نیست. در مورد کسانی است که آگاهانه و با اختیار کامل چنین فرهنگی را به غلط با نام آزادی جنسی اشاعه می‌دهند یعنی گی‌ها و لزبین‌های خودخواسته اما با واکنش نرمال جنسی. هر چند انحراف این فکر موجب نابودی مقوله‌ای به نام «عشق زن و مرد» به یکدیگر شده و بسیاری مصائب دیگر پیش خواهد آورد که برای جامعه‌ی ما از بسیار لحاظ خطرآفرین خواهد بود. چون بنیادهای اصلی آزادی در جامعه‌ی ما تعریف نشده و تاکید بر «آزادی اقلیت جنسی» در برابر آن بی‌معناست. این هم غیر از بیماری‌های عفونی جنسی است که خود بسیاری مسائل را همراه دارد .

همه‌ی اینها نیز البته دلیل نمی‌شود که حقوق افراد را با هر ذائقه‌ی جنسی نادیده بگیریم. به هر حال آنان نیز از نظر انسان بودن تفاوتی با دیگران ندارند و حقوق‌شان برابر است اما این که این فرهنگ «شخصی» و

«اقلیت» را بخواهیم به نام آزادی جنسی همگانی و با وجود مشکلات و ناهنجاری خاص آن و با وجود این که می‌دانیم بیشتر افراد از این نظر در اکثریت نرمال و غیرهمجنس‌خواه هستند، به عنوان راه آزادی جنسی تبلیغ کنیم و اشاعه دهیم قابل نقد است .

اینجا سدوم نیست

متأسفانه در برخی بحث‌های اجتماعی نظیر آزادی برخی این مباحث را وارد آن می‌کنند و عملاً جریان یک حرکت یا تفکر اجتماعی را به جای راه درست و توجه به کلیات به جزئیات سوق می‌دهند. اگر دقت کنید برخی مساله تبعیض جنسی را به جای برابری جنسی یا برابری زن و مرد به نام آزادی اقلیت‌های جنسی تمام می‌کنند! این که برخی‌ها از مظاهر تجدد تنها گی و لزیین یا هر نوع آزادی جنسی مرسوم آن نوع فرهنگ را یاد گرفته باشند به اندازه‌ی کافی حماقت‌آمیز هست. چرا علم و تکنیک غرب، چرا اومانیت‌ی آن و چرا بسیاری نکات مثبت آن، قبله و مراد جوانان ما نمی‌شود و همیشه معیار ما سطحی‌ترین چیزها و «مظاهر» است؟ این سوال را سال‌هاست روشن‌فکران ایرانی می‌پرسند و پاسخ می‌دهند و هیچ وقت نیز راه حل قاطعی برای آن پیدا نشده است .

ضمن آن اگر مساله‌ی حقوق اقلیت‌ها مطرح است ما هنوز نتوانسته‌ایم در موارد مهم‌تری نظیر اقلیت‌های نژادی و مذهبی به یک راه حل انسانی برسیم و تا وقتی چنین مشکلاتی داریم صحبت از اقلیت‌های جنسی تنها حاشیه‌روی است .

اشتباه دیگری که طرفداران این نوع آزادی جنسی (منتها آزادی ذائقه خودشان و نه اکثریت!) می‌کنند این است که تنها آزادی ذائقه‌ی جنسی خود را به عنوان آزادی تعریف می‌کنند و جغرافیا و فرهنگ‌های دیگر را با وضعیت فرهنگی ایران مقایسه می‌کنند. مثلاً این که چرا در آمریکا همجنس‌بازان حق رای دارند و ما در ایران نداریم؟! (البته در ایران هم حق رای دارند چون اینجا آلت جنسی و ذائقه مهم نیست! مهم همان برگه رای و شناسنامه است!) و بر آزادی جنسی فقط تحت این عنوان تاکید می‌کنند که گی و لزیین‌ها آزادی ابراز هویت داشته باشند. اما واقعیت این است که اینجا سدوم نیست و فرهنگ ایرانی هم در هیچ شرایطی چنین فرهنگ سدومستی را هضم و تحمل نخواهد کرد و مردم نیز نمی‌توانند به خاطر شعار آزادی و یا تحت پوشش آن، سلیقه جنسی خود و مهم‌تر از آن فرهنگی را که گی و لزیین را خوار می‌شمارد تغییر دهند و این تبلیغات تحت عنوان آزادی اقلیت‌های جنسی جز ایجاد یأس و پارادوکس جنسی و ایجاد عداوت بین زنان و مردان فایده‌ای نخواهد داشت .

پی‌نوشت

یکی از کسانی که خود را لزیین می‌خواند به نام گلنار پاسخی بر این مطلب داده به برخی از آنها اشاره می‌شود و قضاوت هم با عقل و اندیشه و میزان درک هر کس :

۱. من هیچ وقت متوجه نشدم این واژه‌ی «خطاکشی» که شما می‌گویید من متخصص آن هستم یعنی چی؟! این چه نوع انگ و شیوه‌ی دفاعی است که تازگی‌ها شما و برخی دیگر در سرکوب عقاید مخالف به آن متوسل می‌شوید؟ اگر خطاکشی وجود ندارد پس چرا بین فکر من و خودتان خطاکشی می‌کنید و من را بد و عقب‌مانده و خودتان را خوب و پیشرفته می‌دانید؟! آیا شما خودتان برای تمام آدم‌ها و سیستم و جامعه و

حکومت خط‌کشی نمی‌گذارید و خوب و بد ندارید؟ پس اگر تا این حد پلورال هستید چرا به عده‌ای فحش می‌دهید و عده‌ای را دوست خود می‌دانید؟! همان پایین مطلب شما عده‌ای را به نام مازوخیست خوانده‌اید. این خط‌کشی نیست پس چیست؟ چون با ذائقه فکری شما نمی‌خواند می‌شود خط‌کشی و متر و معیار؟ ببخشید به نظرم این غیرمنطقی‌ترین استدلال برای محکوم کردن فردی است که دارد ناهنجاری‌ها را «نقد» می‌کند. جهان عرصه‌ی نبرد خیر و شر و سنجش عیارها و خالصی‌ها و ناخالصی‌هاست و چشم بستن بر این واقعیت به نام برداشتن خط‌کشی‌ها اشتباه است. این را گفتم چون قبلاً شناخت ضعیفی از شما داشتم و به اشتباه شما را دوست خوانده بودم فکر می‌کردم احترام و بحث منطقی می‌دانید که البته دوستی یک‌طرفه به درد خودتان می‌خورد! حالا هم دشمن شما نیستم فقط از نظرم وجود ندارید. اما امکان دارد در بحث با دشمنان‌تان از این نقطه ضعف و عدم توانایی استدلال و استنتاج منطقی و توسل به افترا ایراد بگیرند.

۲. من را متهم کرده که تحت تاثیر تشعشعات فرهنگ عقب‌مانده قرار دارم! خب عرض شود که اگر فرهنگ معکوس آنچه نقد کرده‌ام وجود داشت و همان فرهنگ عقب‌مانده نبود، تا حالا من و شما به دنیا نیامده بودیم که در مورد فرهنگ همدیگر اظهار نظر کنیم! از یک طرف شما فرض طرفداران برخی مذاهب را به داشتن چنین فرهنگ‌های عقب‌مانده‌ای محکوم می‌کنید و از طرف دیگر همان فرهنگ چون از تلویزیون گی‌ها و نشریات و سایت‌های دیگران پخش می‌شود مطبوع و پیشرفته است؟

۳. می‌گویند که نمونه‌هایی از همجنس‌گرایی میان حشرات و بندپایان دیده می‌شود. جل‌الخالق! خانم ما انسان هستیم و داریم برای جهانی برابر و انسانی می‌کوشیم ما حشره و بندپا نیستیم ما سوسک و آخوندک و خرچسونه نیستیم! ما صاحب هوش و ادراک و احساساتی متفاوت با حیوانات در تمام کیهان شناخته شده، به نام احساسات انسانی هستیم. این که حیوانات هر کاری بکنند که نمی‌شود ما خودمان را با آنها مقایسه بکنیم. بله آمیب‌ها و تک‌سلولی‌ها هم هستند که با شیوه متفاوتی تولید مثل می‌کنند.

راستی مدتی پیش در بیمارستانی در تهران خانمی را دیدم که از عفونت شدید روده رنج می‌برد و نیاز به عمل جراحی داشت. با معاینه پزشک مشخص شد که شوهر این خانم بدجوری و بی‌هوا جوگیر نمایش‌های ماهواره‌ای شده و از راه دیگری بارها این کار را کرده به امید لذت بیشتر. بعد بینید در چنین فرهنگی و با این زمینه بر سر گی‌ها چه می‌آید! این هم محض تنوع. این که می‌گویید من در مورد رابطه خصوصی افراد نباید حرف بزنم درست ولی این رابطه خصوصی نیست! این فرهنگی است که منتشر می‌شود و به من و شما و همه مربوط می‌شود.

۴. می‌گویند که «حقیقتاً چه تفاوت می‌کند که هر انسانی چه کسی را برای هم آغوشی انتخاب کند!» این دیدگاه مربوط به کمون اولیه است نه جوامع پیشرفته. پس این همه داد و بیداد و شکوه و شکایت شما برای احیای حقوق زنان و خیانت برخی مردان به زنان در هم‌خوابگی با دیگر زنان چیست و این پارادوکس چه معنی می‌دهد؟ این حرف به چه معناست؟ کمونیسم جنسی؟ یا آنارشیسم جنسی؟ یا هر کس هر کس را گرفت کولش بپرد؟ مگر تمام تلاش شما برای این نیست که دنیای سالم و برابری با آزادی‌های جنسی شایسته داشته باشید که مرد به زن خیانت نکند و آنها را مثل آبریزگاه خود نداند؟ آیا سدوم مدینه فاضله شماست یا دنیای برابر با آزادی‌های جنسی؟

۵. به طور کلی با لحن تمسخرآمیزی به جمله‌ی «رابطه‌ی عاشقانه زن و مرد» نگاه می‌کند. من شرمندهم که

شما ندیده‌اید ولی حداقل بسیاری از ما رابطه‌های عاشقانه و انسانی در حد متعالی دیده‌ایم یعنی چیزی که اکثریت زنان و مردان آن را درک می‌کنند و به آن پایبندند و اگر شما با دیدگاه رادیکال‌ل‌زینی! منکر آن می‌شوید و چیزی به نام عشق نزد شما مفهومی ندارد من شرمنده نیستم! چون این جامعه و محیط و شرایط زندگی شما را من نساخته‌ام که بخواهم جواب پس بدهم .

۵. در مورد اقلیت بودن، بله من اقلیت سیاسی نژادی مذهبی هستم. سیاسی چون به هیچ مکتب سیاسی به طور مطلق اعتقادی ندارم و نخواهم داشت. نژادی چون هم‌نژادانم ۵۰ میلیون نفر انسان ستم‌دیده مثل خودم هستند و با وجود آریایی خالص بودن هیچ سهمی و حقی در این مرزپرگهر ندارند. مذهبی از آن نظر که مذهب موروثی از اجداد یک میلیارد نفر در جهان هم‌کیش دارد و خود روی هیچ‌کدام از اینها نه مذهب و نه نژاد تعصبی ندارم مگر این که آن را علیه‌م و با تعصب به کار ببرند. ولی این که قرمه‌سبزی و غذای مدیترانه‌ای دوست دارم یا چه سکسی این را نمی‌شود اقلیت فکری و عقیدتی حساب کرد! و نقد من در مورد تبلیغات آن دسته‌ای بود که حتی این را به عنوان مکتب درون مکتب‌های دیگر تزییق می‌کنند! بله من در اقلیت هستم چون خودم را به هیچ ایسمی نفروخته و نخواهم فروخت و سینه‌زن زیر عَلم مکاتب این و آن نمی‌شوم. بخش‌های خوب هر مکتب و مسلکی را که به نظرم ایده‌آل و انسانی است قبول می‌کنم و بخش‌های منفی‌اش را رد می‌کنم. پس ببینید این شماست که مطلق‌گرا و در چارچوب هستید نه من! بله من در اقلیت هستم چون خواسته‌ام بدون استاد و مراد و قبله و تعبد آزادانه بیندیشم و نگاه من به جهان از زاویه دید «تنها یک نفر» است. بله من تنها هستم و شما هزاران نفر، پس برای چه از زمزمه یک فرد تنها میان این هیاهوی تبلیغاتی و دسته‌ها و گروه‌ها می‌ترسید!؟



بررسی تطبیقی - فرهنگی مسائل جنسی ...

بررسی مسائل جنسی در مسیحیت و اسلام

قسمت سوم

منبع: سایت گویا، مژگان کاهن

اگر بخواهیم مقایسه کوتاهی بین اسلام و مسیحیت در این ارتباط کنیم نکته مهمی که باید عنوان کنیم این است که در مسیحیت غربی این خود غریزه جنسی است که مورد حمله قرار می گیرد و غریزه جنسی به صورت غریزه ی حیوانی تبدیل می شود، اسلام راهی کاملاً متفاوت را انتخاب کرده، این غریزه جنسی نیست که مورد حمله قرار می گیرد بلکه این زن است که عامل فتنه است و در نتیجه تجسمی از هرج و مرج است و قدرتی مخرب در خود دارد.

مشاهده می کنیم که در تئوری اسلامی غریزه به حالت خالصش انرژی است که می تواند در جهت سازنده، در جهت الهی و جامعه اسلامی، استفاده شود اگر که مطابق با قانون باشد.

خود غریزه جنسی نیست که خطرناک است بر عکس این غریزه سه کاربرد مثبت و حیاتی دارد:
۱- به مسلمان اجازه ادامه بقا می دهد.

۲- به عنوان وسیله ای است که مسلمان می تواند با آن از نعماتی که در بهشت خدا وعده داده آشنا شود و این باعث می شود که قوانین اسلام را اجرا کند.

۳- سومین کاربرد این که طبق آن چه غزالی می گوید ارضای غریزه جنسی برای این که انرژی انسان به کارهای دیگر منعکس شود لازم است.

"روح و جان خیلی سریع از انجام وظیفه خسته می شود، زیرا که این وظایف ضد طبیعت او هستند ولی اگر گاه گذاری بتواند با لذتی خستگی خود را بیرون آورد برای کار و انجام وظیفه نیرو پیدا می کند. همراهی و مقاربت با زنان حالت آرامش و بیرون کردن خستگی و استراحت قلبی را به همراه دارد، مهم است که جان انسان با روش هایی که مذهب به او اجازه داده استراحت کند."

در کتب کهن فارسی می توانیم کتاب هایی بیابیم که در آن ها در ارتباط با مسائل جنسی سخن گفته شده است. در این بخش هدف ما از صحبت کردن در زمینه این کتاب ها، در درجه اول نشان دادن زبان نسبتاً صریحی است که در آن ها از مسائل جنسی سخن گفته شده است

زبان نسبتاً صریح درباره مسائل جنسی چیزی است که در کتاب های کنونی فارسی و نیز در کتب کهن غربی کمتر به چشم می خورد. زیرا همان طور که گفتیم در غرب باستان به علت تاثیر شدید مسیحیت، صحبت کردن از مسائل جنسی جزو تابوهای بزرگ به حساب می آمده است.

در کتاب های کهن فارسی یکی از موضوعاتی که در ارتباط با مسائل جنسی مورد بحث قرار گرفته است، مسئله ناتوانی جنسی و عنوان روش هایی است برای معالجه این بیماری.

باید گفت دانشی هم در آن زمان وجود داشته که به آن "علم الباه" می گفتند. این دانش هدفش پیدا کردن متدها، داروها و رژیم های غذایی است که قدرت و لذت جنسی را افزایش دهد.

در کتاب کشف الظنون در رابطه با این علم چنین می خوانیم:

"علم الباه" از فروغ دانش طب است و توان گفت بابتی از آن محسوب می شود و سخت مورد اعتنای اطبا بوده است و کتب متعدد در باب آن تالیف شده است که از آن جمله کتاب "الفیه و شلفیه" است. ابولخیر گوید که پادشاهی قوه مباشرت از او زایل شده بود و اطبا نتوانستند با دارو او را معالجه کنند. پس داستان هایی از زبان زنی موسوم به الفیه ساختند و این نام را از جهت این که هزار مرد با او آمیزش کرده بود به او دادند. او رفتار هر یک از معاشرت کنندگان خود را بازگو می کرده و با شنیدن آن حکایات، شاه دوباره به حال جوانی بازگشت."

مسعودی در "مروج الذهب" می نویسد: "پس از آن که ام سلمه را به زنی به ابوالعباس دادند،... وقتی شب زفاف شد پیش وی رفت، ام سلمه بر نیم تختی بود؛ ابوالعباس به آن جا رفت ... ابوالعباس بدو دست نتوانست یافت. آنگاه ام سلمه یکی از کنیزکان خود را بخواست و لباس خود را تغییر داده و لباس الوان پوشید و فرش بر زمین گسترده و باز ابوالعباس بدو دست نتوانست یافت.

ام سلمه گفت: این مهم نیست مردها این طورند و مثل تو شوند. او هم چنان بکوشید تا همان شب بدو دست یافت و دل بسته او شد و قسم خورد سر او زن نگیرد و کنیز نیاورد. (مروج الذهب)

در کتاب دیگری به نام "بیان الصناعات" یکی از آثار بن ابراهیم محمد تفلیسی از منجمان و طبیبان و ادیبان دانشمند، در باب بیستم زیر عنوان "اندر پیدا کردن اسرار جماع" به مسائل جنسی توجه می کند و ضمن بحث در پیرامون "چیزهایی که لذت جماع را فزاید" از داروهایی نام می برد که به هنگام جماع کردن مرد آن را به آلت خود مالد و با زن جماع کند و زن را از آن لذت و خوشی بسیار حاصل شود. همچنین "اندر بزرگ شدن خضیب" و قوت و استحکام آن مطالبی می نویسد و داروهایی تجویز می کند.

در کتاب "الباب الباب" باز ماجرای یکی از سلوک سلجوقی که دچار ناتوانی جنسی شده بود ذکر شده است. برای مداوای او حکیم ارزقی پیشنهاد می کند غلام و کنیزی جوان و زیبا در حال عشق بازی را در اتاق مجاور که با دیوار مشبک از اتاق سلطان جدا می شد، قرار دهند.

"آن دو جوان نوعه که حرارت غریزی ایشان با رطوبت جوانی دست در هم زده بود و آتش شهوت را آب حیا تمکین نمی کرد در کار شدند و پادشاه به نظاره آن مشغول می بود و مطالعه آن ، سلسله شهوت او را می جنبانید و دواعی نفسانی در کار می آمد. تا آخرالامر حرارت غری مر آن ماده فاسد را که مانع قیام آلت مولده بود منقطع گردانید و بر مثال پنیر مایه منجمد و منعقد از منفذ برون و آن زحمت به مدد آن حکمت به کل زایل گشت ."

روش دیگری که در کتاب تاریخ بیهقی بیان شده ترسیم تصاویر جنسی (Erotique) به روی دیوارهای اتاقی است که در آن عشق بازی می کنند، بر اساس توضیحی که در این کتاب آمده این تصاویر باید زن ومرد را در حال معاشقه در وضعیت های مختلف هم آغوشی نشان دهد.

کتاب دیگری که در آن صحنه هایی از روابط جنسی به طور صریح برای ما به تصویر کشیده شده کتاب "رستم التواریخ" است. در بخشی از کتاب نویسنده برای ما از شهوت جنسی و عشرتگاه سلطان حسین صفوی چنین میگوید:

" زنان ماه پیکر، سیم اندام، سرو قد، گلرخسار در آن دریاچه به شناوری و آب بازی مشغول... در آن سرای بهشت مانند حجره دلگشایی ساختند و مکانی عمیق در آن بنا نمودند. از دو طرف سرایشیب از بالا تا زیر سنگ مرمر نسب نمودند... گاهگاهی آن یگانه روزگار (سلطان حسین صفوی) برهنه می شد و یک زوجه ماه سیمای سیم اندام خود را برهنه می نمود. از بالای آن مکان عمیق روبروی هم می نشستند و پاهای خود را فراخ می نهادند و از روی خواهش همدیگر را به دقت تماشا می نمودند و می لغزیدند از بالا تا زیر چون به هم می رسیدند الف راست به خانه کاف فرو می رفت . پس از آن دو طالب و مطلوب دست بر گردن هم دیگر می نمودند و بعد از دست بازی و بوس و کنار بسیار آن بهشتی سرشت مجامعتی روح بخشا با زوجه حور سیمای خود می نمود که به به چه گویم از لذت آن ... آن مکان را از این رو حظ خانه می نامیدند."

نویسنده این کتاب از ترسیم صحنه خیانت زنی به شوهرش، آن هم با ذکر جزئیات (البته در زبانی نمادین) هیچ ابایی ندارد:

"چون داخل حجره خود شد دید که هر دو پای زن گلرخسار نسرین بدنش بر هوا و طاهر خان زند، سر مست هر دو دست بر کمرش انداخته و اژدهای زرین خود را در غار سیمینش رانده و از فرط لذت هر دو بیخود شده اند."

در ادبیات فارسی نیز به نویسندگانی بر می خوریم که با صراحتی باورنکردنی و کلامی که برای ایرانیان امروز بسیار وقیح به نظر می آید از غرایز جنسی سخن میگویند. از بین این ها معروف ترین شان عبید زاکانی و سعدی هستند. زاکانی در زبانی طنز گونه به نقل لطیفه هایی در این زمینه می پردازد .

کتاب "خبثیات" و "مجالس الهزل" سعدی جزو آثار اوست که کمتر توسط ایرانیان شناخته شده است و آن به علت محتوای آن است. زیرا که به نظر ایرانیان امروز غیر اخلاقی می نماید. در حقیقت اغلب ناشران از انتشار این کتاب خودداری کرده اند. آقای محمد فروغی در این باره چنین می نویسد:

"ما از انتشار کتاب "هزلیات" و "خبثیات" خودداری کردیم اینک اجمالا لازم است در این باب بگویم: هزلیات عبارت است از... مطالبی ناپسند و رکیک... این کتاب در نسخه های قدیم که در دست ما نیست ولی نمونه آن در نسخه پاریس... دیده می شود... ما چاپ دو کتاب را شایسته ندانستیم."

در حقیقت سعدی در این دو کتاب به زبان طنز و بی پرده از مسائل جنسی سخن به میان می آورد:

آمد به نماز آن سنم کافر کیش / بیرید نماز مؤمنان و درویش
می گفت امام مستمند دل ریش / ای کاش من از پس بدمی وی از پیش

ادامه دارد ...



گل واژه های خیس ما ...

گناه...

سلام ، ای سیب های سرخ نارس من
 که در باغ های سبز بلوغ
 گاه با عطر دل انگیز بهاری تان
 هوای به هم خورده ام را خوب می کنید !

گاه در خاکستر باغ سینه ام
 با ریشه های نقب زده به نورتان
 در رگان پوسیده ام رسوب می کنید !

سلام ای سیب های نارس من !
 که سکوت می کنید !

به من بگوئید ، چرا در لحظه هایی
 گاه با هر فشار هرزه ی دستی
 گاه با هر نگاه بی شرمانه ی پستی
 از شاخه رها می شوید ، می افتید
 آرام و بی صدا
 غروب می کنید ؟
 به من بگوئید ، چرا در لحظه هایی
 گاه سقوط می کنید !

به من بگوئید ، ای سیب های نارس من !
 که سکوت می کنید !

دلک

چون دلکانی ماهر ، بر صحنه ی هیاهو
غرق صدا و تصویر ، با مردمی روبرو
بنشسته بر پایه ها ، در انتظار خنده
از رقص مضحک تو ، بر سنگ سرد صحنه
هم گریه ی غم تو ، هم خنده ی لب تو
هم روشن نگاهات ، هم تیره ی شب تو
با گریه ات بگیرند ، با مردنت بمیرند
با شکلک و اداهات ، جانی دگر بگیرند
آنگاه پشت صحنه ، پشت صدا و تصویر
پشت هیاهوی شوق ، از هر جوان ز هر پیر
در گوشه ای تار و کور ، زانوی غم بگیری
از آنچه که ندیدند ، از دردها بمیری ...

سپنتا _ ۸۴/۱۱/۷



سکولاریسم به زبان ساده ...

قسمت اول

آستین کلاین - ترجمه ی امیر غلامی

منبع: ایران خبر

• سکولاریسم یکی از مهم ترین پدیده های جهان غرب است. نفوذ و توان فراگستر سکولاریسم، نه تنها غرب امروزین را از غرب قرون وسطا و دوران باستان متفاوت ساخته، بلکه آن را از دیگر حوزه های فرهنگی جهان نیز متمایز می سازد. غرب امروزی عمدتاً به خاطر وقوع جریان سکولاریسم به موقعیت فعلی رسیده است؛ درنظر برخی، این نکته دلیلی است برای ستایش سکولاریسم و برای دیگران دلیل ستیز با آن

سکولاریسم یکی از مهم ترین پدیده های جهان غرب است. نفوذ و توان فراگستر سکولاریسم، نه تنها غرب امروزین را از غرب قرون وسطا و دوران باستان متفاوت ساخته، بلکه آن را از دیگر حوزه های فرهنگی جهان نیز متمایز می سازد. غرب امروزی عمدتاً به خاطر وقوع جریان سکولاریسم به موقعیت فعلی رسیده است؛ درنظر برخی، این نکته دلیلی است برای ستایش سکولاریسم و برای دیگران دلیل ستیز با آن.

اما سکولاریسم چیست و از کجا آمده است؟ چرا دیدگاه سکولار در جامعه و فرهنگ غربی بالیده و نه در دیگر جاهای جهان؟ چه بسا داشتن درک روشن تری از تاریخ و سرشت سکولاریسم به مردم کمک کند تا نقش و تأثیر آن را برجامعه ی امروزی بهتر دریابند. بدون داشتن فهم درستی از سکولاریسم، نه دفاع از آن ره به جایی می برد و نه عناد با آن.

• **تعریف سکولاریسم** (ریشه های سکولاریسم در آثار جورج یاکوب هالی اوک)

به رغم اهمیت سکولاریسم، بر سر معنای درست آن اتفاق نظر کافی وجود ندارد. بخشی از این مسأله به این خاطر است که مفهوم "سکولار" را می توان به معانی گوناگونی به کار برد. معانی ای که گرچه با هم قرابت دارند، اما تفاوت هایشان آن قدر هست که فهم منظور مردم از سکولاریسم را دشوار سازند.

واژه ی سکولار در زبان لاتین به معنای "این جهانی"، "دنیوی"، یا "گیتیانه"، و متضاد با "دینی" یا "روحانی" است. وقتی به عنوان یک آموزه (دکترین) از سکولاریسم سخن می رود، معمولاً مقصود هر فلسفه ایست که اخلاق خود را بدون ارجاع به جزمیات دینی بنا می کند و در پی ترقی علوم و فنون بشری است.

واژه ی سکولاریسم در سال ۱۸۴۶ توسط جورج یاکوب هالی اوک ابداع شد. او سکولاریسم را برای توصیف " عقیده ای که صرفاً به پرسش ها و مسائلی می پردازد که به محک تجربه ی زندگی این جهانی آزمودنی هستند" به کار برد (سکولاریسم انگلیسی، ص. ۶۰). هالی اوک مصلحی سوسیالیست بود که اعتقاد داشت دولت باید در خدمت نیازهای بالفعل و کنونی طبقه ی کارگر و مستمندان باشد، و نه نیازهای حیات اخروی و ارواح آنان.

چنان که از نقل قول بالا می توان فهمید، کاربرد اولیه ی واژه ی سکولاریسم، مخالفت صریح با دین را در بر نداشت؛ بلکه اشاره ی گذرای آن تنها به این ایده بود که تمرکز دولت باید بر حیات این جهانی مردم باشد و نه دغدغه ی حیات اخروی آنان. مسلماً این ایده با بسیاری از نظام های باور دینی، از جمله مسیحیت دوران هالی اوک، سر سازش نداشت، اما ضرورتاً همه ی نظام های باور دینی را نیز نفی نمی کرد.

بعدها، هالی اوک واژه ی ابداعی خود را صریح تر توصیف کرد:

سکولاریسم در پی ترقی فیزیکی، اخلاقی و فکری طبیعت بشر تا بالاترین حد ممکن است. این ترقی وظیفه ی اصلی زندگانی است و شامل کمال عملی اخلاق طبیعی جدای از اتئیسم (بیخدایی) می باشد. اتئیسم (خداباوری) یا انجیل، برای ترقی بشر شیوه ها و رویه های مادی را بر می گزیند، و این توافقات مثبت را زمینه ی ایجاد یک وحدت می شمارد. وحدتی که امکان می دهد زندگانی را با عقل سامان دهیم و با خدمت تجلیل کنیم.

می بینیم که تأکید همچنان بر منابع مادی و این جهانی است و نه غیر مادی، روحانی یا اخروی. با این حال در اینجا هم نشانی از نفی دین توسط سکولاریسم نمی یابیم. مفهوم سکولاریسم ابتدا به عنوان فلسفه ای غیردینی مطرح شد که متمرکز بر نیاز ها و مسائل زندگی این جهانی انسان است، و نه نیازهای و دغدغه های حیات محتمل جهان پس از مرگ. سکولاریسم به فلسفه ی ماتریالیستی (ماده گرا) نیز اطلاق شده است، که هم ابزارهای بهبود زندگانی انسان و هم سرشت جهان را را مادی می داند.

امروزه، اغلب چنین فلسفه ای را اومانیزم (انسان گرایی) یا اومانیزم سکولار می خوانند و سکولاریسم، دست کم در علوم انسانی، معنای بسیار محدودتری یافته است. نخستین و چه بسا مهمترین معنای امروزی "سکولار"، متضاد با "دینی" است. مطابق این کاربرد، اموری را می توان سکولار نامید که در حیطه ی امور دنیوی، مدنی، غیردینی زندگی انسان بگنجد. در معنای دوم واژه ی "سکولار"، اموری سکولار هستند که در تقابل با امور مقدس، منزله و تخطی ناپذیر باشند. در این کاربرد، چیزی را می توان سکولار خواند که مورد پرستش یا تکریم و تقدیس نبوده، بلکه قابل نقد، داوری و جایگزینی باشد.

• ریشه های دینی سکولاریسم: (سکولاریسم به عنوان بالندگی آموزه و تجربه ی مسیحی)

از آنجا که مفهوم سکولار معمولاً در تقابل با دین مطرح می شود، شاید خیلی ها ندانند که سکولاریسم ابتدا در زمینه ای دینی شکل گرفته است. این مطلب همچنین ممکن است برای بسیاری بنیادگرایان که بسط سکولاریسم در جهان مدرن را تقبیح می کنند شگفت انگیز باشد.

در حقیقت می توان ریشه های تمایز میان حیطه های دنیوی و معنوی را در کتاب انجیل عهد جدید یافت. در این کتاب یک موعظه ای عیسی نقل می شود که می گوید باید امور سزار را به سزار، و امور خدا را به خدا وا گذارد. بعدها، آگوستین که از بزرگ ترین الاهدان های مسیحیت است تمایز فنی تری میان این دو حیطه برقرار کرد. او میان دو "شهر" تمایز نهاد: یکی شهر دنیا (civitas terrena)، و دیگری شهر خدا (civitas dei).

اگرچه آگوستین این مفاهیم را برای تبیین مقصود خدا از رشد تاریخی بشر به کار برد، اما دیگران از آنها برای مقاصد بنیادی تری استفاده کردند. برخی که در جستجوی راهی برای توجیه نظام پایی بودند، گفتند که تشکیلات کلیسای کاتولیک، تجلی شهر دنیا است، و در نتیجه، دولت های مدنی باید به نظام کلیسایی وفادار باشند. برخی دیگر که در پی توجیه استقلال دولت های سکولار بودند مفاهیم آگوستینی شهر خدا و شهر دنیا را حاکی از اهمیت نقش شهر دنیا دانستند. و عاقبت این دفاع الاهیاتی از قوای مدنی خودنهاد (autonomous) بود که غلبه یافت.

در اروپای قرون وسطا، معمولاً واژه ی لاتین saecularis برای توصیف "زمانه ی حاضر" به کار می رفت، اما در عمل، به روحانیونی هم که سوگند رهبانیت یاد نکرده بودند سکولار گفته می شد. این روحانیون که به جای اختیار کردن انزوای راهبانه، اشتغال "دنیوی" را برگزیده بودند سکولار نامیده می شدند.

چون این افراد "در دنیا" کار می کردند، نمی توانستند استانداردهای بالای اخلاقیات و اعمال فردی را کسب کنند. همین گزینش، آنان را از خلوص مطلق که از روحانیون انتظار می رفت عاری می ساخت. اما کسانی که سوگند رهبانیت یاد می کردند، قادر بودند آن استانداردهای بالا را کسب کنند. به همین خاطر در نظام طبقه بندی کلیسا غیر معمول نبود که به این روحانیون saecularis، قدری با نظر تخفیف نگریسته شود.

ملاحظه می کنیم که حتی از قرون ابتدایی مسیحیت، تمایز میان نظام دینی خالص و نظام دینی با خلوص کم، اجتماعی و اینجهانی، در تشکیلات کلیسا وجود داشت. این تمایز بعدها موجب تمایز هایی شد که الاهیون میان ایمان و معرفت، و میان الاهیات وحیانی و الاهیات طبیعی نهادند.

ایمان و وحی از دیرباز ملک مطلق آموزه و تعالیم کلیسایی محسوب می شدند، اما با گذر زمان، برخی الاهیون استدلال کردند که قلمرو جداگانه ای از معرفت هست که به عقل بشری تعلق دارد. به این ترتیب آنان ایده ی الاهیات طبیعی را مطرح کردند. در الاهیات طبیعی، معرفت به خدا را نه تنها می توان توسط وحی و ایمان حاصل کرد، بلکه خرد بشری نیز می تواند با مشاهده و تأمل در طبیعت به این معرفت الاهی دست یابد.

از قدیم الایام، اعتقاد بر این بود که این دو قلمرو معرفت پیوستار واحدی را تشکیل می دهند، اما این وحدت دیری نپایید. به تدریج برخی از الاهی دانان، که مهمترین آنان دنوس اسکوتوس و ویلیام اوکامی بودند، استدلال کردند که کل ایمان مسیحی مبتنی بر وحی است، و به این ترتیب ضرورتاً آکنده از تناقضاتی است که برای عقل بشری مسئله ساز می شوند.

در نتیجه، این الاهی دانان این موضع را اختیار کردند که عقل بشری و ایمان دینی در نهایت با هم سازگار نیستند. عقل بشری باید در حیطه ی تجربی، به مشاهدات مادی بپردازد؛ اگرچه ممکن است عقل هم در کاوش هایش به همان نتایجی برسد که ایمان دینی و مطالعه ی وحی ماوراءطبیعی می رسند، اما نمی توان آنها را در نظام پژوهشی واحدی متحد کرد. ایمان نمی تواند عقل را آگاه سازد و عقل هم نمی تواند زیربنای ایمان باشد.

گام نهایی به سوی سکولاریسم فراگستر اما، کار سکولار های ضدمسیحی نبود، بلکه کار مسیحیان مؤمن و معتقدی بود که از ویرانی های ناشی از جنگ های مذهبی سرگشته شده بودند. جنگ هایی که بر سر اینکه عقیده ی درست دینی چیست درگرفته بود و در دوران اصلاحات مذهبی سراسر اروپا را درنوردیده بود. در کشورهای پروتستان، این پدیده ابتدا تلاشی بود برای ترجمه ی اصول اجتماع دینی برای گستره ی وسیع تری از اقشار اجتماع سیاسی؛ اما این تلاش به خاطر افتراق فزاینده ی میان فرقه های مسیحی ناکام ماند.

در نتیجه، مردم به دنبال یافتن راهکاری برای پرهیز از جنگ های مدنی برآمدند. نتیجه این شد که توسل صریح و آشکار به آموزه های خاص مسیحی کاهش یابد و تنها جنبه های عام تر و عقلانی شده تر مسیحیت مورد استناد قرار گرفت. نزد ملت های کاتولیک، این فرآیند قدری متفاوت بود، زیرا از پیروان کلیسا انتظار می رفت که به تبعیت جزمی خود از جزمیت کاتولیک ادامه دهند. اما با این وجود کاتولیک ها هم قدری طعم آزادی سیاسی را چشیدند.

این فرآیند به تدریج به حذف هرچه بیشتر کلیسا از امور سیاسی انجامید. مردم فهمیدند که می توان قلمرویی برای اعمال و اندیشه ها داشت که فارغ از اقتدار کلیسایی باشد. این رهیافت به جدایی باز هم بیشتر میان کلیسا و دولت منجر شد، به طوری که این جدایی قلمرو دین و دولت از سرزمین های

پروتستان نیز پیشی گرفت. نمونه ی برجسته ی این جدایی تام و تمام قلمرو دین و دولت تصویب قانون لائیسیته ی فرانسه بود که در سال ۱۹۰۵ به تصویب رسید.

تلاش برای جدا نمودن ایمان و عقل، به عنوان اقسام مختلفی از معرفت و نه جنبه های مختلف معرفتی واحد، به مذاق شیوخ کلیسا خوش نیامد. از سوی دیگر، همان شیوخ به طور فزاینده ای از رشد اندیشه های خردگرایانه در فلسفه و الاهیات ناخشنود شدند. آنان به جای پذیرش این جدایی، درصدد سرکوبی این اندیشه ها برآمدند. به این امید که تقدم ایمان را حفظ کنند. ایمانی که در طی قرون متمادی شاخصه ی مسیحیت شده بود و پرسمان خردگرایانه را تحت سیطره ی خود داشت.

ادامه دارد ...



حرمسراهای مشرق زمین ...



حسین نوش آذر

در موزه هنرهای زیبای کریمیه اطریش، به مناسبت سالگرد تأسیس این موزه نمایشگاهی از آثار نقاشان برجسته قرن بیستم پیرامون حرمسرا و تصور هنرمندان قرن نوزدهم از حرمسراهای دربسته مشرق زمین برگزار می شود. به مدت سه ماه آثاری از ژان آگوست دومنیک اینگره، اوژن دلاکرو، لئوپولد کارل مولر، فرنچ آیزنهوت، فرانتش لفلر، رودولف ارنست و ژان لئون ژروم به نمایش گذاشته می شود. همراه با آثار این نقاشان،

عکس هایی هم از رودولف لرت و فرانس لندروک که در طی سال های ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴ م در تونس برداشته شده، به نمایش درمی آید

زنان گرجی در حرمسراها

در نقاشی قرن نوزدهم یکی از موضوعات مورد علاقه و توجه نقاشان زنان گرجی است که از بد روزگار ناگزیر به زیستن در حرمسراهای مشرق زمین بودند. نقاشان قرن نوزدهم با رنگ های تند تصاویری از این زنان و از تصویری که از زندگی آنان پشت درهای بسته حرمسراها داشتند بر بوم نقش می کردند. آنها بیش از زنان محلی به زنان سفیدرویی که به بردگی فروخته می شدند یا آنها را به فرمان پادشاه می ربودند توجه داشتند. به این دلیل که در آیین اسلام برده داری و خرید و فروش مسلمانان منع شده است، طبعاً کنیزان اغلب به مذاهب دیگری جز اسلام تعلق داشتند.

از پشت درهای بسته

حرمسرا در اندرونی قصر قرار داشت. خواجهگان حرمسرا می توانستند در بخش هایی از حرم آمد و شد داشته باشند، با این حال به جز پادشاه هیچ مردی حق نداشت به اقامتگاه زنان وارد شود. بسته بودن درهای حرم، این مکان را در نظر هنرمندان قرن نوزدهم اسرارآمیز جلوه می داد و تخیل آنان را برمی انگیخت. به این جهت گزارش هایی که از زندگی زنان در حرمسراها وجود دارد، بیشتر به افسانه های هزار و یک شب شباهت دارد. در این داستان ها از زنانی ماهرو یاد می شود که همواره آماده اند به پادشاه خدمت کنند و آرزوهای او را برآورند. در اشعار هبل، از شاعران قرن نوزدهم آلمان این تصور رمانتیک از حرمسرا و رابطه یک مرد قدرتمند با مجموعه ای از زنان زیبارو به خوبی نمایان است. در واقع اما زندگی در حرمسرا در مناسبات پیچیده و در رقابت و حسادت و توطئه شکل می گرفت. برخلاف تصور نقاشان اروپایی زنان حرمسرا تنها

بردگانی زرخريد نبودند که آنها را به پادشاه بخشیده باشند، بلکه بسیاری از زنان اشراف نیز از روی مصالح سیاسی و اجتماعی به عقد پادشاه درمی آمدند، و ممکن بود که در میان زنان حرمسرا زنی در نقش سوگلی پادشاه در او نفوذ داشته باشد، و از طریق او دایره نفوذ خود در دربار را گسترش دهد. گاهی برخی از بانوان اشرافزاده از کودکی تحت نظر یک دایه در حرم بزرگ می شدند، و با جهان بیرون از حرم بیگانه بودند. امید آنان اغلب این بود که برای پادشاه پسری به دنیا آورند که بتواند وارث تاج و تخت باشد، و بر کرامت و نفوذ مادر بیفزاید.

دسیسه ها و سیاست ها

روایت است که در حرمسراهای عثمانی و عرب از زنان انتظار می رفت که به آموختن هنرهایی مانند خیاطی و گلدوزی بپردازند، و گاه پیش می آمد که زنی به شعر و ادب، یا رقص و آواز نیز روی می آورد، و به فراخور هنرش در میان زنان دیگر خودی می نمایاند که البته حسد دیگران را برمی انگیخت و اینها همه به شکل گیری توطئه هایی می انجامید که از شاخص های زیستن در محیط های بسته است. نکته اینجاست که برخلاف آنچه نقاشان مغرب زمین تصور می کردند، حرمسرا محلی بود امن که به خواست و اراده یک مرد برای تسکین غرایزش شکل می گرفت. گاهی از حرمسرای سلطان به عنوان ابزاری برای اعمال سیاست استفاده می شد. جلال آل احمد در داستان "نون القلم" به این واقعیت تاریخی اشاره دارد. در این داستان شاه صفوی که در اثر ناآرامی های اجتماعی همراه با زنان حرم به بیلاق رفته است، پس از آن که ناآرامی ها فرومی کاهد، هنگام بازگشت به پایتخت از فرصت بهره می جوید و او که هوس زنان دیگر را دارد، حرمسرایش را برای جلب حمایت پادشاه هندوستان یک جا به او پیشکش می کند.

حرمسرا به عنوان یک شهر کوچک و امن

از میان حرمسراهای مشرق زمین حرمسرای "توپکاپی سرا" که به فرمان سلطان اسماعیل در استانبول بنا شد یکی از شاهکارهای معماری اسلامی به شمار می آید. سلاطین عثمانی در این قصر باشکوه قرن ها زندگی می کردند و از همین جا بود که بر سراسر امپراطوری عثمانی حکومت می کردند. این حرمسرا در واقع شهر کوچکی است در دل شهری بزرگ با دیوارهایی بلند که خانواده سلطان، فرزندان و زنان او را در میان می گرفت و برای آنها "امنیت" و "محرمیت" به وجود می آورد. این حرمسرا دارای چهارصد اتاق، ده حمام، دو مسجد، یک بیمارستان و یک زندان است. از این نظر حرم "توپکاپی سرا" بیش از آن که مکانی باشد برای تن کامگی سلاطین عثمانی، یک مقر حکومتی و تضمین کننده امنیت خانواده سلطان بود. "حرم" در زبان عربی به معنای یک محدوده ممنوع و یک مکان امن است. در صدر اسلام حرم پناهگاه زنان بی پناه، بی چیز و خیابانگرد بود. بعدها این فکر که حرم می بایست مکانی امن باشد، معماری حرمسرا را تحت تأثیر قرار داد. حرمسرا قصری بود باشکوه در میان دیوارهایی بلند با باغ های باصفا و اندرونی و بیرونی. ساکنان این عمارت یعنی زنان حرمسرا تنها با حجاب کامل و به همراهی نگهبانان می توانستند از حرمسرا بیرون بیایند. از این نظر

حرم نه تنها تضمین کننده امنیت سلطان و خانواده اش بود، بلکه تسلط مرد بر زن را نیز تضمین و تثبیت می کرد، و آن را در انظار عموم به نمایش می گذاشت.

سکوت و جسمیت محض

از این میان برای نقاشانی که آثارشان در موزه کریمیه به نمایش گذاشته شده است، تنها زندگی روزانه زنان حرمسرا جالب است. در آثار آنان زنان حرم را هنگام رقص، یا هنگام کشیدن قلیان می بینیم. از صحنه های مورد علاقه این نقاشان صحنه های حمام است. به این تمهید آنها فرصتی به دست می آورند که پیکر برهنه زنان را بر بوم نقش کنند. زنان حرم در این آثار از خود هیچ گونه اراده ای ندارند، مطیع، آرام و زیبا هستند و آماده کامجویی اند. از این نظر حرمسرا در آثار این نقاشان به یک مکان اسرارآمیز و محلی برای کامجویی جنسی در یک پیشزمینه رمانتیک فرومی کاهد. در این آثار زن به شدت ساکت است تا آن حد که به نظر می آید هرگز کلامی از دهان او بیرون نیامده است. او تنها یک جسم است، و شخصیتش تا حد جسمیت محض تنزل پیدا می کند. حضور نگهبانان خاموش که سردرقفا فرورده اند موید یک عامل تهدید است که زیبایی زنانه را تشدید می کند.

نمایشگاه با آثاری شروع می شود از طبیعت مشرق زمین، و بیننده از اینجا به جهان در بسته حرمسراها راه می یابد، از کنار آثاری که نشاندهنده نگهبانان خاموش، و خواجهگان حرمسرا هستند می گذرد. آنگاه شریک داد و ستد برده فروشان می شود، و سرانجام در یک پیشزمینه رمانتیک به اندرونی حرم و زندگی زنانی که تنها یک جسم برهنه هستند راه می یابد.



من یک زنم، همیشه زن بودم...



زنی که ۴۵ سال "مردی" را تجربه کرده بود مردی که بعد از ۴۵ سال عمر قرار بود "زن" شود. او که زمانی ابراهیم بود. ابراهیمی که راننده تریلی و دارای زن و سه فرزند بود حال زنی است میانسال با تمام احساسات زنانگی.

نمی توان پذیرفت که تمام این حالات و احساسات زنانه، خلق الساعه و در اثر سه عمل جراحی که در ترکیه و ایران انجام داده صورت گرفته و بر همین اساس همه حرف های او را که می گفت: "از همان ابتدا جنس واقعی من زن بود" بدون تأمل پذیرفتم.

زندگی ماریا داستان مبارزه بی امان انسانی است که ۴۵ سال "به اجبار" نقش مرد را بازی کرد. زندگی ماریا ماجرای جنگ و تضاد انسان با خودش، جنس اش و هویت اش است.

اشاره: خبر زن شدن مردی به اسم ابراهیم، مثل بمبی در رسانه های وقت منفجر شد. کم نبودند اشخاصی مثل ابراهیم که تن به تیغه دادند و خود را از اسارت رهایی بخشیدند. اما این که چرا فقط قصه ی ابراهیم معروف شد می تواند یک دلیل عمده داشته باشد و آن این است که ابراهیم یا ماریای جدید، ابایی از مصاحبه با کسی را نداشت. حتی اجازه داد که از زندگی خصوصی وی فیلمی هم تهیه شود _ که مجله ی ماها در شماره ۱۵ خود در مورد این فیلم مطلبی نگاشته دارد _ آنچه که در پایین می آید مصاحبه ی ماریا با مجله ی تپش است. اما باز آنچه که جالب تر است این است که مصاحبه ای هم با فرزند ابراهیم که اکنون ماریا نام گرفته انجام شده است. فکر کردیم بد نباشد که بدانید احساس یک فرزند از این که پدرش اکنون یک زن شده است چیست

س: تا به حال در ایران ۶۰۰ نفر تغییر جنسیت داده اند با توجه به صحبت های قبلی تان و شواهدی که هست ظاهراً شما یک مورد منحصر به فرد هستید. به عنوان زنی که بیش از چهل سال تجربه مرد شدن را داشتید چه احساسی دارید.

ج: خیلی راضی ام، اصلاً من الان «جنس» واقعی ام را پیدا کردم من یک زنم، همیشه یک زن بودم فقط چهل سال در ظاهر مرد زندگی کردم. روحم روح زن بود اما کالبدم، مرد بود. الان با این که از نظر مالی خیلی در مضیقه هستم و بهم سخت می گذره اگه میلیون ها تومان بهم پول بدهند محال است به زندگی قبلی برگردم. با این که عاشق شغل رانندگی بر روی تریلی هستم و بهترین روزهای عمرم رانندگی در جاده های دنیا بود اگر حتی بهم بگن یک تریلی بهت می دیم اما به شرط آن که دوباره مرد بشوی راضی نمی شوم.

س: این که شما می‌گویید اصلاً زن بودید اما در ظاهر یک مرد، پذیرش خیلی سخت است. در واقع با توجه به این صحبت‌ها شما از همان ابتدای زندگی درگیر یک شرایط تناقض‌گونه آن هم به بدترین شکل آن بودید، انسان‌ها برخی اوقات از آنچه که دارند ناراضی‌اند مثلاً یکی از شغلش می‌نالد یکی از این که چرا قدش کوتاه است و یا چرا رنگ چشماش آنچه دوست داشته نیست. اما مشکل شما از جنس دیگری بود سالیان سال چیزی بودید که نمی‌خواستید و آنچه می‌خواستید نبودید واقعیت تلخی که حتماً از کودکی با شما همراه شد یک مقدار از کودکی‌تان بگویید و این که چگونه با این مشکل آشنا شدید.

ج: از همان کودکی با بقیه فرق داشتم. یادم می‌آد وقتی کوچک بودم بیشتر با دخترها بازی می‌کردم تا پسرها، به جای عمو بازی، خاله بازی را دوست داشتم. دوست داشتم موهامو بلند کنم، مثل دختر بچه‌ها موهامو ببافم و... با شروع سن بلوغ هم دیگر پرده از آنچه که شما به درستی «واقعیت تلخ» گفتید برایم برداشته شد. وقتی به خودم و دختر و پسرهای هم سن و سالم نگاه می‌کردم می‌دیدم که نه این هستم، نه آن.

احساس می‌کردم در بالاترین سطحی عجیبی قرار گرفتم سراسر شخصیت و علائق و خواسته‌هایم با شرایط جنسی‌ام در تضاد بود می‌دیدم به عنوان یک پسر تمایلاتی در من شکل می‌گیرد که بیشتر آنها را جرأت اظهار نداشتم زیرا اگر مطرح می‌کردم یا متهم به انحراف جنسی می‌شدم یا مورد تمسخر افراد قرار می‌گرفتم. می‌دانستم که توقعات و انتظارات جامعه، خانواده و ... از من به عنوان یک پسر چیست. اما شخصیت درونی‌ام و همه چیز در خودم فریاد می‌زد که تو آن نیستی که هست. و از همین مرحله بود که شروع کردم به نقش بازی.

س: هیچ کس نبود که با او صحبت کنی و مشکلاتت را بگویی.

ج: اوایل خیلی می‌ترسیدم بعد از مدتی با دکتر اشتیری که پزشک خانوادگی ما بود مشکلم را مطرح کردم و او این مسئله را به پدرم گفت.

س: و پاسخ پدر؟

ج: (با خنده تلخی که شاید یادآور سال‌های سخت او بود) پدرم به شدت با این مسئله مقابله کرد او فکرش را هم نمی‌توانست بکند که من، منی که کلی این و آن را دیدند تا شناسنامه‌ام را ۷ سال بزرگتر بگیرند و طی تصمیمی به عنوان فرزند ارشد خانواده باشم تا او با افتخار بگوید که فرزند اولم پسر است حال چطور راضی می‌شد که بروم عمل جراحی کنم و دختر شوم؟

س: مگر آن زمان تغییر جنسیت انجام می‌شد؟

ج: در ایران نه، اما در خارج از کشور این عمل انجام می‌شد یادم می‌آید در دوره دبیرستان یک پسر دیگری هم بود که دقیق مشکل مرا داشت، ما همیشه با هم بودیم. اما او چون خانواده روشنفکری داشت پدرش فرستادش انگلستان و بعد از عمل جراحی تغییر جنسیت داد و بعدها ازدواج کرد و زندگی خوبی پیدا کرد.

س: باز برگردیم سراغ جوانی‌تان، خانواده شما بعد از این اتفاقات چه برخوردی با شما داشت؟

ج: برخورد نامناسب، رفتاری که با من شد رفتاری خشک و همراه با تعصب بود. من اسیر خواسته‌های پدرم شده بودم او مرا فقط به عنوان یک پسر می‌خواست. براین اساس وضعیت من به مراتب بدتر شد متأسفانه خانواده‌ام به جای چاره‌اندیشی برای رفع ریشه‌ای مشکل من، با همکاری پزشک به هرمون درمانی روی آوردند و من فهمیدم که دیگر مجبورم مرد باشم و در این مرحله چاره‌ای نداشتم جز نقش بازی کردن. من ۲۵

سال بازی کردم چرا که در این مدت شاهد تلاش همه جانبه‌ای برای «مرد» ماندن من صورت می‌گرفت.

س: برخوردار شما؟

ج: چاره‌ای نداشتم من احساس می‌کردم در این جهان تنهای تنهایم. به ظاهر قوم و خویش و خانواده داشتم اما در باطن گویی در جزیره‌ای زندگی می‌کردم.

س: چرا ازدواج کردی حداقل در مقابل این خواسته مقاومت می‌کردی.

ج: مجبور بودم فشار خانواده مرا مجبور به پذیرش ازدواج کرد اما در رابطه با زنی که با او ازدواج کردم همیشه صادق بودم. به نحوی که بعد از سه روز از ازدوایم همه چیز را به او گفتم حتی گفتم که من اصلاً بچه‌دار نمی‌شوم همین حالا مرا رها کن برو پی زندگی اما او ماند، تحمل کرد و با همه وضعیت من ساخت.

س: خانم ماریا شما بیش از چهل سال از عمرتان را مرد بودید یا به قول خودتان نقش مرد را بازی می‌کردی حتی برای این که در ایفای این نقش در جامعه موفق باشید رفتید مردانه‌ترین شغل را که رانندگی تریلی است انتخاب کردید در این مدت آیا پیش آمده بود که دوستانان و یا همکاران در محیط کار و جامعه از وضعیت شما خبردار شوند.

ج: نه اصلاً، من جوری رفتار می‌کردم که هیچ کس نمی‌توانست حدس بزند مشکلم چیست؟

س: این جریان مستمر نقش بازی‌ها و مبارزه مدام با تضادها در طول ۴۰ سال، شما را اذیت نمی‌کرد؟

ج: اذیت؟ آقا من اگر معتقد به خدا نبودم قطعاً خودکشی می‌کردم شرایط برای من سخت‌تر از هر چیزی بود که تصور کنید. گاهی روزها چنان عرصه بهم تنگ می‌شد که نمی‌دانستم چکار کنم تقریباً در همه این ایام احساس می‌کردم تنهاترین انسان روی زمینم با این که پدر داشتم زن و بچه داشتم اما در شرایطی گویی هیچ کس را نداشتم به قول حافظ شیراز:

«درد ما را نیست درمان القیاس

هجر ما را نیست سامان القیاس»

پیرو گزارش هفته گذشته تپش زیر عنوان «آقا جلال در ۵۰ سالگی زن شد» خوانندگان محترم زیادی با ما تماس گرفتند و خواهان گفت‌وگو با فرزندان و همسر این فرد شدند. اما دختر، دو پسر و همسر ایشان تمایلی به حرف زدن از خود نشان ندادند، تا سرانجام پسر بزرگتر راضی به گفت‌وگو شد. قبل از آن توضیح دهیم که اسم جلال و آذر مستعار و بنابه درخواست مدیر مسوول بود. اما بعد خود وی راضی شد اسم حقیقی او را بنویسیم. نام فعلی او «ماریا» است.

گفت و گو با پسر وی را بخوانید!

تپش: اسم و سن شما؟

دوست ندارم اسمم چاپ شود اما متولد سال ۱۳۶۱ هستم.

تپش: بین مادرتان و ماریا به کدامیک وابستگی بیشتری دارید؟

به کسی وابستگی ندارم اما ماریا را خیلی دوست دارم.

تپش: خواهر و برادرتان چطور؟

من آزادتر از آنها هستم بنابراین بیشتر می‌توانم وابستگی خود را نشان دهم.

تپش: فکر می‌کنید مشکل تغییر جنسیت پدر در ازدواج شما هم تأثیری می‌تواند داشته باشد؟

اتفاقاً سوال جالبی پرسیدید. چندی پیش با دختری آشنا شدم و به محض آشنایی درباره مشکل پدرم با او حرف زدم. اول باور نمی‌کرد و می‌گفت دروغ می‌گویی، مدتی گذشت و با دیدن ماریا به حقیقت پی برد. اما باید بگویم این مساله به طور جدی برایم مشکل‌ساز خواهد بود.

تپش: به عنوان فرزند ابراهیم - ماریا - چه احساسی دارید؟

احساسی ندارم. فکر می‌کنم این خواست خدا بوده. رضای ما آدم‌ها به رضای خدا وابسته است. حتماً تقدیر ما این‌جوری بوده.

تپش: گویا پدرتان هنگام کودکی شما لباس زنانه می‌پوشیده، در این مورد هم برایمان بگویید.

خیر چیزی یادم نمی‌آید. دو سه سال پیش مادرم موضوع را به ما گفت.

تپش: وقتی مادرتان گفت بابا می‌خواهد زن شود شما چه عکس‌العملی نشان دادید؟

عکس‌العمل خاصی نداشتم چون برایم مهم نبود!

تپش: اگر خودتان ازدواج کنید و فرزندتان چنین شرایطی داشته باشد (مشکل جنسیت) با او چه برخوردی خواهید داشت؟

باید در شرایطش قرار بگیرم. آدم تا در موقعیت‌های خاص زندگی قرار نگیرد نمی‌تواند پیشاپیش تصمیمی بگیرد.

تپش: شما فکر می‌کنید رفتار پدر و مادرتان در مقابل این قضیه چقدر درست بوده است؟

هم مادرم و هم پدرم رفتار درستی از خود نشان داده‌اند.

تپش: اگر پدرتان بعد از به دنیا آمدن شما تن به این کار می‌داد بهتر نبود؟

شاید اگر پدر آن روز این کار را می‌کرد اتفاقاتی بدتر از این می‌افتاد.

تپش: چرا؟

اگر آن موقع پدر و مادرم از هم جدا می‌شدند من و خواهر و برادرم آواره می‌شدیم.

تپش: پس شما به عنوان یک جوان فکر می‌کنید پدر و مادرتان باید منتظر می‌ماندند تا شما بچه‌ها از آب و

گل دربیابید؟

بله.

تپش: شما با ازدواج مجدد مادرتان بیشتر ناراحت می‌شوید یا ماریا؟

مادرم.

تپش: چرا این حق را به ماریا می‌دهید اما به مادرتان نه؟!

چون مادرم سنش خیلی بالا رفته و وظیفه‌اش نگهداری از ما است.

تپش: با وضع موجود چقدر از ماریا توقع حمایت مالی دارید؟

خیلی زیاد. او روزی پدر ما بوده و باید توقعات ما را تا حد امکان برآورده کند. همین چند روز پیش خواهرم

یک مانتو می‌خواست، ماریا برایش خرید. او با تمام وجودش از ما حمایت می‌کند.

تپش: خواهرتان بیشتر با مادرش به خرید می‌رود یا با ماریا؟

با ماریا. چون خوش سلیقه است.

تپش: وقتی ابراهیم پدرتان بود بیشتر دوستش داشتید یا حالا که یک زن شده است؟

پسر ابرویی بالا می‌اندازد و می‌گوید: «الان بیشتر دوستش دارم، آن موقع وقتی پدر بود کتکم می‌زد! اما حالا دیگر مهربان شده است.»

تپش: آیا جای خالی عاطفه پدری را در زندگی احساس می‌کنید؟

نه، چون حالا ماریا همان احساس محبت پدرانه را نسبت به من دارد اما لطیف‌تر از پیش، قبلاً خشن بود اما الان آرام‌تر شده است.

تپش: قبلاً از دست ابراهیم کتک هم می‌خوردید؟

پسر در فکر فرو می‌رود و سرانجام با خنده می‌گوید: «تا دلتان بخواهد. کسی نمی‌توانست تکان بخورد اما حالا دیگر وضعیت فرق کرده.»

تپش: چرا؟

باز هم با خنده می‌گوید: «چون اگر هم بخواهد دیگر قدرت کتک زدن ندارد.»

ماریا که در تمام مدت این گفت‌وگو کنار پسرش نشسته بود با گلایه از «تپش» می‌گفت: «نباید عکسم را این قدر واضح چاپ می‌کردید چون احتمال می‌دهم این مسئله برای من و بچه‌هایم دردسرساز شود، او ادامه می‌دهد: «خدای من ارحم الراحمین است و با خدای همه آدم‌های دیگر فرق دارد. دل من در این دنیا شکسته. من اگر نتوانم کار کنم و به بچه‌هایم سرو سامانی بدهم حتی خودم را خواهم کشت.»

تپش: خانم ماریا چرا وقتی پدر بودید بچه‌ها را کتک می‌زدید؟

چون می‌خواستم جذبه پدری را حفظ کنم، اما الان دیگر این کار را نمی‌کنم چون خودم هم از فشارهای عصبی رها شده‌ام.

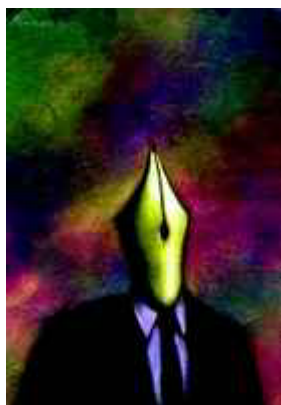
ماریا و پسرش در حالی دفتر نشریه را ترک می‌کنند که امیدوارند مشکلاتشان حل شود و همه مسوولان به این موضوع رسیدگی کنند. گفتنی‌ست یکی از فیلم‌سازان اخیراً درباره زندگی ماریا فیلم مستندی ساخته و این فیلم برای برخی مسوولان پخش شده است و چنانچه درباره این موضوع اطلاعات بیشتری کسب کردیم در شماره‌های آینده در اختیار خوانندگان محترم قرار خواهیم داد.



نگاهی به مطبوعات همجنسگرایان ایران ...

منبع : سایت اخبار روز

جهانگیر شیرازی



• نکته برجسته در مطبوعات همجنسگرایان ایران حاکم بودن روحیه و جو غیر مذهبی، روحیه سکولاریسم در آنها و در کنار آن توجه به حقوق بشر و اهمیت دادن به منافع و درخواستهای دیگر گروههای اجتماعی بخصوص مسائل زنان می باشد ...

یکسال و نیم پیش که پرشین بلاگ بطور ناگهانی و بی مقدمه و اطلاع پانزده

وبلاگ همجنسگرایان را به همراه تعداد دیگری از سایتها مسدود کرد هیچکس باور نمی کرد که تنها چند ماه بعد از آن همجنسگرایان ایران بتوانند با درایت و هوشمندی، وسایل ارتباط جمعی بهتر و موثر تری را برای خود بوجود آورند؛ حدود دو ماه از مسدود شدن وبلاگها نگذشته بود که مجله " ماها " شروع به انتشار کرد و بعد از آن نشریه " چراغ " و بدنبال آن رادیوی اینترنتی " رها " و سپس مجله " دلکده " و آخرین نشریه هم " بیداری " است که یک نشریه سیاسی فرهنگی و خبری برای همجنسگرایان است. با این حساب امروز همجنسگرایان کشور دارای چهار نشریه و یک رادیو اینترنتی هستند و تعداد وبلاگها و سایتهای همجنسگرایان که یک سال و نیم پیش به حدود ۳۰ وبلاگ می رسیدند، تعداد آنها امروز نزدیک به صد وبلاگ و سایت می رسد.

همه اینها دال بر آن دارند که در بطن جامعه، اراده ای قوی برای مبارزه در راه برابری جنسی و دستیابی به حقوق اجتماعی و مدنی همجنسگرایان وجود دارد و بهمین دلیل موضوع برابری جنسی و اعتراف به حقوق همجنسگرایان نباید از دید عاقلان غافل بماند.

نکته برجسته در مطبوعات همجنسگرایان ایران حاکم بودن روحیه و جو غیر مذهبی، روحیه سکولاریسم در آنها و در کنار آن توجه به حقوق بشر و اهمیت دادن به منافع و درخواستهای دیگر گروههای اجتماعی بخصوص مسائل زنان می باشد. مسلماً همه همجنسگرایان در سراسر کشور به چنین دیدگاههای باز و مدرنی نرسیده اند اما همین که مطبوعات آنها به چنین دیدگاهی رسیده و در جا انداختن آن تلاش می کنند خود نشانگر این است که پیشروترین قشر همجنسگرایان ایران از سطح سواد و دانش قابل توجهی نسبت به تحولات سیاسی و اجتماعی کشور خود برخوردار بوده و سعی می کنند وظایف خود را بخوبی انجام دهند و نسبت به تحولات کشور بی تفاوت نیستند.

انتشار مطبوعات " زیر زمینی " همجنسگرایان باعث شده که بسیاری از افراد این گروه اجتماعی موفق شده اند آثار مخرب تبلیغات مذهبی جمهوری اسلامی را از ذهن خود بشویند و در پذیرش هویت جنسی هنجار شکنانه خود قدمهای موثری بردارند. این دستاورد کمی نیست و اصحاب مطبوعات همجنسگرایان باید از این

دستاورد بر خود ببالند.

موضوع جالب دیگر که اخیراً بشکلی در مطبوعات همجسگرایان نمود یافته، تلاش برای پیوند زدن مبارزات خود با تلاشها و مبارزات دیگر گروههای اجتماعی است. انعکاس اخبار حرکت ها به مناسبتهای مختلف، انتشار بیانیه های حمایتی از حرکات اعتراضی اقشار دیگر و دعوت از مخاطبان خود برای شرکت در آنها از این نمونه اند.

مطبوعات همجسگرایان با نوعی تقسیم کار (غیر برنامه ریزی شده) توانسته اند طیفهای مختلفی را تحت پوشش قرار داده و به خواسته های متنوع همجسگرایان در لایه های مختلف اجتماعی و سنین مختلف پاسخ گویند و از این طریق موفق شده اند دایره مخاطبان خود را هر چه گسترده تر کنند. (تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تعداد مشترکین بعضی از این نشریات به دو هزار نفر می رسد و مسلماً دایره خوانندگان آنها چند برابر تعداد مشترکین است.) و این در شرایط سانسور و مخفی کاریهای شدید بنا به وضعیت فرهنگی و سیاسی، کار کمی نیست.

هر چند که دو نشریه چراغ و بیداری و رایو رها در خارج از کشور منتشر می شوند اما عمدتاً برای مخاطبان داخل کشور و با توجه به سطح ذهنی آنان تنظیم و از طریق ایمیل به داخل کشور ارسال می شوند و توانسته اند ارتباط خوبی با مخاطبان داخلی خود برقرار کنند.

برقراری نوعی ارتباط بین همجسگرایان داخل با گروههای فعال همجسگرایان در کشورهای دیگر جنبه دیگر فعالیت این نشریات می باشد. تلاش برای ایجاد نزدیکی و ارتباط بین همجسگرایان ایرانی داخل و خارج کشور و تبادل تجربه را هم باید به آن اضافه کرد.

اما مطبوعات همجسگرایان عیب و نقص های خود را هم دارند.

مجله "ماها" دارای کیفیتی مناسب و در چارچوب خاصی کار می کند که اهدافی همچون کادرسازی برای جنبش همجسگرایان، زدودن باورهای مذهبی سنتی از اذهان خوانندگان خود و مساعدت به شکل گیری گروهها و دسته های حمایتی مختلف همجسگرایان، تشویق به ایجاد تشکیلات پوششی و دست زدن به ابتکارات را میتوان از خلال نوشته ها و مقالات آن مشاهده کرد. انتشار تاریخ تجارب مبارزات همجسگرایان کشورهای آزاد، انجام مصاحبه های مختلف، توجه به نکات بازدارنده ذهنی (مذهبی و سنتی) مخاطبان و تلاش برای گشودن آنها و انتشار ویژه نامه های متنوع در همین رابطه است و از جنبه های بسیار موفق مجله ماها می باشد. مجله ماها علاقه و کنجکاوی غیر همجسگرایان را هم بخود جلب کرده و این به فرهنگ سازی و تغییر ذهنیت جامعه نسبت به همجسگرایی بدون تاثیر نیست. با اینهمه انتشار نشریه در قالب پی دی اف محدودیتهای خود را دارد و باید کاری کرد که مطالب و نوشته های ماها در دسترس طیف وسیعتری قرار بگیرد. باز چاپ مطالب ماها در سایتها و مطبوعات دیگر تا حدودی میتواند این کمبود را جبران کند.

چارچوب کار "چراغ" تا حدود زیادی برخوردار از نامعلوم است. این نشریه همچنین از کمبود قلم زنان خوب رنج می برد و گاهی احساس می شود که نوعی کیش شخصیت هم در آنها اعمال می گردد. درست است که

این نشریه ارگان یک سازمان (سازمان همجسگرایان ایران) می باشد و تبلیغ و ترویج اهداف سازمان هم جزئی از کار آن می باشد اما موضوع کیش شخصیت که تا حدودی در سازمان خود را بروز می دهد در "چراغ" هم تبلور می یابد. شاید یکی از دلایل عدم استقبال همجسگرایان خارج کشور به این سازمان همین مسئله باشد. سازمان همجسگرایان ایران و نشریه آن "چراغ" علیرغم همه کمبودها اما موفق به ارتباط گیری با تعداد وسیعی از همجسگرایان داخل کشور بخصوص قشر جوان همجسگرا شده و توانسته اند تعدادی هر چند محدود را به همکاری با خود جلب کنند. ولی "شلوغ کاری" و ارائه برنامه های حساب نشده، عجولانه و بدون همفکری با دیگران باعث می شود که خیلی ها به گفته های سازمان و نشریه توجه چندانی نشان ندهند و یا آنها را جدی نگیرند. این مسئله میتواند به اعتبار سازمان همجسگرایان ایران و نشریه آن (چراغ) در اذهان مخاطبان خلل وارد کند و باید برای آن فکری کرد. بهبود سبک نگارش و ویرایش مطالب نشریه چراغ موضوع دیگری است که مسئولان نشریه می بایست با اهتمام بیشتری به آن پردازند.

پخش برنامه رادیویی "رها" توسط سازمان تاثیر بسیار زیادی بر همجسگرایان در داخل کشور گذاشته است. نفس این مسئله که بنشیننی و به یک برنامه رادیویی همجسگرایان که گوینده / گویندگان آن همجسگرا هستند [گوش بدهی] بر افراد داخل کشور تاثیر مثبت بی بدیلی داشته است و مسئولان سازمان همجسگرایان ایران که این رادیو را راه انداخته اند و همینطور گردانندگان و دست اندرکاران رادیو "رها" باید بخاطر این دستاورد بزرگ بر خود ببالند. ولی رادیو "رها" و مسئولان آن باید مسئله کیفیت برنامه ها را خیلی جدی بگیرند و در بهتر شدن کیفیت آنها و گستردگی و تنوع برنامه های رادیو بکوشند و گرنه این خطر وجود دارد که با ریزش شنونده مواجه شوند. انتشار منظم و هفتگی رادیوی اینترنتی، انتشار نشریه و اداره سایت به نیروی انسانی و هزینه مالی نیاز دارد. همجسگرایان ایرانی در کشورهای مختلف خارجی میتوانند در تهیه برنامه و گسترده کردن موضوعات برنامه های رادیو رها کمک زیادی بکنند و در تماس مستقیم تری با بچه های داخل کشور قرار گرفته، تجارب و آموخته های خود را با آنان قسمت کنند. همچنین با ارائه کمک مالی میتوان ادامه کاری این فعالیتها را تضمین کرد که این خود در تقویت روحیه فعالان فعلی اهمیت خواهد داشت.

نشریه جدید الانتشار "بیداری" بعنوان یک نشریه سیاسی و فرهنگی با انعکاس مقالات و مطالب نیروهای عمدتاً مخالف جمهوری اسلامی در تعمیق آگاهی سیاسی و فرهنگی همجسگرایان می کوشد و سعی می کند به مخاطبان خود در شناخت ماهیت حکومت کمک و از این طریق نه تنها به ریزش نیروها از جمهوری اسلامی خدمت می کند بلکه در تقویت عنصر مبارزاتی در بین همجسگرایان نیز یاری می رساند. اما اکتفا کردن به مقالات و نوشته های غیر همجسگرایان جایز نیست. بهر حال بخشی از همجسگرایان مانند هر قشر دیگری، اهل سیاست هستند و بدون شک توانایی نگارش مقالات سیاسی و تحلیل مسائل را دارند. با این حساب اگر نشریه بیداری بتواند از حمایت همجسگرایان اهل سیاست برخوردار شود و جایگاهی برای انتشار مقالات و دیدگاههای آنان گردد بدون شک توجه بسیاری از غیرهمجسگرایان را هم بخود جلب خواهد کرد

و این نه تنها در انعکاس مسائل همجسگرایان در بین فعالان فرهنگی و گروههای سیاسی کشور تأثیر زیادی خواهد داشت بلکه در کسب اعتماد به نفس خود همجسگرایان و تسهیل ورود آنان به عرصه سیاست هم موثر خواهد بود. موضوع مهم دیگر این است که همجسگرایان نباید تنها مصرف کننده افکار و دیدگاههای دیگران باقی بمانند بلکه خود به تولید فکر و اندیشه هم پرداخته و به دیگران معرفی کنند. بهرحال غیر همجسگرایان هم کنجکاوند و میخواهند بدانند که همجسگرایان سیاسی چگونه به سیاست و موضوعات آن برخورد می کنند و چه راه کارهایی را برای برون رفت از شرایط حاکم پیشنهاد می دهند.

ماهنامه "دلکده" بعنوان یک مجله ادبی و اجتماعی در آشنایی همجسگرایان با ادبیات و تاریخ ایران گام نهاده و با چاپ داستانها و مقالات ادبی در شکوفا شدن استعدادهای نهفته در جامعه همجسگرایان کشور کمک زیادی می کند. اینطور به نظر می رسد که این نشریه بدون سر و صدا توانسته نظر همجسگرایان اهل ذوق ادبی و اجتماعی را بخود جلب کند. نکته جالب توجه دیگر در دلکده این است که این مجله خود را محدود به همجسگرایان نمی داند و با باز نگه داشتن فضای خود راه همکاری غیر همجسگرایان را هم هموار کرده است. چنین به نظر می رسد که "دلکده" نیز همچنان از کمبود قلم زنان ماهر رنج می برد و لزوم ترفیع کیفیت این مجله بشدت احساس می شود. نکته ی قابل تأمل در دلکده این است که ظاهراً این نشریه بر خلاف دیگر نشریات، مخاطبان خود را به واکنش اجتماعی فعال فرا نمی خواند و حالت اطلاع دهی صرف را دارد. هرچند این میتواند به طبع بعضی ها خوش بیاید اما معلوم نیست گردانندگان دلکده را به اهداف اشان برساند. همینجا لازم است از همجسگرایان اهل ذوق ادبی و هنری تقاضا شود که قدر این مجله را بدانند و بیاری دلکده بشتابند و در رفع کمبودها و اشکالات آن کمک بکشند.

وبلاگ یک دفترچه یادداشت روزانه نویسنده آن است. مقایسه ساده مطالب و موضوعات وبلاگ های دیروز و امروز همجسگرایان نشانگر آن است که وبلاگ نویسان همجسگرا به سطح بالاتری از شناخت و بلوغ رسیده و در طرح مسائل خود شهامت بیشتری به خرج می دهند. اگر دیروز نویسندگان اغلب وبلاگها تنها از غم و گریه و تنهایی خود می نالیدند، اما امروز پرداختن به موضوعاتی همچون هویت یابی، مسائل و مشکلات پیش رو، تاکید بر گرایش جنسی خود و معرفی همجسگرایی را هم به نوشته های خود افزوده اند.

همجسگرایان تنها مذکر نیستند بلکه زنان و دختران همجسگرا هم وجود دارند. از چهار نشریه همجسگرایان تنها در مجله ماها، چراغ و رادیو رها تک و توک لژیون هایی فعالیت دارند اما سطح این فعالیتها با تعداد لژیون های آگاه و فعال ایرانی در داخل و خارج هیچ مناسبتی ندارد. نگارنده شکی در این ندارد که این کمبود بدلیل "مردسالار" بودن این انتشارات نیست بلکه بیشتر به پنهان سازی خود لژیون ها بر می گردد و اگر لژیون ها به همکاری با هر کدام از این نشریات روی آورند بدون شک از آنها استقبال خواهد شد. پس رفع این کمبود به خواسته و علاقه خود لژیون ها بستگی دارد که تا چه اندازه حاضرند سهم خود را در این

تلاشها ادا کنند.

بجرات میتوان گفت که مطبوعات همجنسگرایان ایران در این یکسال و اندی انتشار خود، در شکل گیری یک خرده فرهنگ سکولار و مدرن در بین همجنسگرایان کشور و بالا بردن سطح شناخت آنان نقش بسیار مثبت و پیش برنده ای را ایفا کرده اند.

وجود تعداد زیادی از گروههای دوستی، برگزاری پارتی های مختلف در شهرهای بزرگ و آشنایی همجنسگرایان با هم، دیگر پارک دانشجوی و نمونه آن در شهرهای دیگر را بعنوان پاتوق همجنسگرایان از رونق انداخته است. امروز حتی تک و توک کافه های محل تجمع همجنسگرایان در روزهای خاصی در بعضی از شهرها شکل گرفته اند که یادآور بارهای همجنسگرایان غربی است.

از برکت همین انتشارات است که طیف وسیعی از همجنسگرایان کشور مشکل ذهنی از ناحیه گرایش جنسی خود را حل کرده اند. هر چند تک و توک جفتهای همجنسگرا در داخل کشور که با هم زندگی مشترکی دارند پدیده نسبتاً تازه ای است ولی به نظر می آید که این پدیده رو به گسترش است.

و بسیاری از همجنسگرایان تنها حاکمیت و فرهنگ خانواده ها را مانع بروز علنی خود می دانند و اگر حکومت فضا را برای همجنسگرایان باز نکند و از زاویه عدالتی، انسانی و فرهنگی به حل بی حقوقی آنها بها ندهد، این احتمال وجود دارد که همجنسگرایان دیر یا زود به موضع گیری صریح تر بر علیه حاکمیت کشانده شوند. اما روحیه حاکم بر همجنسگرایان همچون روحیه حاکم بر دیگر گروههای اجتماعی است یعنی هر چند به شرکت در یک جنبش مدنی و همینطور فرهنگ سازی ابراز علاقه می کنند ولی از دخالت فعال در سیاست می پرهیزند. مطبوعات همجنسگرایان میتوانند و باید به امر همکاری گروههای مختلف اجتماعی با هم، دفاع فعال از خواسته های همدیگر و شکل گیری یک جنبش مدنی سهم ایفا کنند و باید به این مسئله بیشتر بها دهند.

زمانی گفته می شد که همجنسگرایی یک پدیده غربی و خارجی است اما چنین تفکری هر چه بیشتر هواداران خود را از دست می دهد. وقتی که چین، ویتنام، تایلند، کره جنوبی، ترکیه، لبنان و حتی رهبر بودائیان جهان همجنسگرایی و حقوق همجنسگرایان را پذیرفته اند، جمهوری اسلامی نباید همچنان عنادورزانه چشمان خود را بر واقعیتها ببندد. همجنسگرایان در جامعه ما غربی نیستند و خواهان برسمیت شناخته شدن حقوق اجتماعی و مدنی خود می باشند.

مطبوعات همجنسگرایان توانسته اند در هویت یابی یک گروه حاشیه ای در جامعه نقش بی بدیلی ایفا کنند. نیروها و گروههای مختلف اجتماعی تحول طلب و مدرن جامعه نباید در محاسبات خود این نیروی تازه به میدان آمده را فراموش کنند و بهتر است که به مطالبات و سطح ذهنی آن توجه بیشتری بکنند.

برخورد جوانان، دانشجویان، روشنفکران و فعالان اجتماعی داخل کشور با مسئله همجنسگرایی دچار تحول چشمگیری شده است و این تحول مثبت در برخورد با همجنسگرایان بخصوص در شهرهای بزرگ بسیار

نمایان است. همچنین کنجکاوی برای کسب شناخت علمی در باره موضوع همجنسگرایی در جامعه هر روز بیشتر می شود.

زمانی بود که بعضی ها می گفتند ابتدا بایستی خود همجنسگرایان شروع به مبارزه برای حقوق خود بکنند تا سپس بقیه از آنها حمایت کنند. یا عده ای عنوان می کردند که حقوق همجنسگرایان موضوع امروز جامعه ما نیست. مدتها است که همجنسگرایان شروع کرده اند و نیاز اجتماعی به آموختن در باره همجنسگرایی در بطن جامعه زاده شده است. حالا نوبت حمایت علنی دیگران و کمک به اصلاح فرهنگ جنسی است. چنین کاری تنها در خدمت منافع و خواسته های همجنسگرایان نخواهد بود بلکه به یک نیاز اجتماعی سر برآورده نیز پاسخ می دهد و علاوه بر آن راه را برای شرکت فعالتر یک گروه اجتماعی در حیات فرهنگی و مدنی جامعه هموار می کند.



تغییر جنسیت برای دوجنسی ها ...

تغییر جنسیت برای دو جنسی‌های واقعی واجب است

منبع : سایت خانواده ی سبز

حضرت ایتا... العظمی مکارم شیرازی در سال ۱۳۴۵ هجری قمری در شهر شیراز در میان یک خانواده مذهبی که به فضایل نفسانی و مکارم اخلاقی معروفند دیده به جهان گشود. معظمله تحصیلات ابتدایی و دبیرستانی خود را در شیراز به پایان رسانید، هوش و حافظه قوی و استعداد سرشار، وی را در محیط مدرسه در ردیف شاگردان بسیار ممتاز قرار داد. ایشان در حدود ۱۴ سالگی رسماً دروس دینی را در مدرسه (آقاباباخان شیراز) آغاز کردند و در مدت اندکی نیازهای خود را از علوم صرف، نحو، منطق بیان و بدیع تأمین نمودند، سپس توجه خود را به رشته فقه و اصول معطوف ساختند و به خاطر نبوغ فوق‌العاده‌ای که داشتند، مجموع دروس مقدماتی و سطوح متوسطه و عالی را در مدتی نزدیک به چهار سال به پایان رساندند. از معظم له و مرجع عالیقدر تاکنون یکصد و سی جلد کتاب به چاپ رسیده که بعضی از آنها بیش از ۳۰ بار تجدید چاپ شده و تعدادی از کتاب‌های ایشان به بیش از ده زبان زنده دنیا ترجمه و در کشورهای مختلف انتشار یافته است. تفسیر نمونه ایشان به چند زبان ترجمه شده است و در اغلب خانه‌ها موجود است؛ با این تفسیر و تفسیر موضوعی پیام قرآن باب تازه‌ای در تفسیر قرآن گشوده و کتب اعتقادی ایشان به هنگام هجوم مکاتب باطله، پناهگاهی برای طلاب و دانشجویان بود. از جمله کتب فقهی ایشان انوار الفقاهه، و القواعد الفقیه و انوارالاصول و تقلیقات مستدل و مشروحو بر تمام عروه‌الوثقی می‌باشد که مکرر به چاپ رسیده است. رساله علمیه ایشان (توضیح المسائل) تاکنون بارها چاپ شده و این رساله به زبان‌های عربی، اردو، ترکی و انگلیسی نیز ترجمه و منتشر شده است

اشاره : متنی که مشاهده می کنید ، به طور کامل از یکی از مجله های خانوادگی منتشر شده در ایران برداشته شده است . آوردن چنین مقاله ای به معنی طرفداری از سخنان آقای مکارم شیرازی نیست . بلکه بیشتر آگاهی دادن به شما فعالان و خوانندگانی است که خوب می دانید چرخه ی فکری کشور فعلا روی چنین افرادی چرخیده می شود . آقای مکارم شیرازی شاید خیلی دقیق به سوالات مربوط به دوجنسی ها پاسخ داده باشند و این به این معناست که ایشان در این مورد تحقیقاتی کرده اند . اما ای کاش ایشان کمی گسترده تر وارد این مبحث می شدند و اطلاعات علمی خودشان را کمی بیشتر افزوده می کردند و راجع به تمایلات همجنسگرایی هم بررسی های انجام می دادند . که در آخر سر ، باز مرتکب آن اشتباه همیشه فاحش و رایج بین دیگر علمای دینی ایران نشوند که همجنسگرایی را همان همجنسبازی می دانند .

در رابطه با فلسفه زندگی افراد دو جنسی پرسش‌های زیادی برایمان پیش آمده بود، آیا دو جنسی‌ها می‌توانند تغییر جنسیت دهند؟ به چه افرادی دو جنسی می‌گویند؟ و این افراد باید چگونه احکام شرعی را بجا آورند؟ و پرسش‌های دیگری... از این رو از محضر مرجع تقلید حضرت آیت‌الله العظمی مکارم شیرازی فیض بردیم تا پاسخ پرسش‌های خود را دریافت کنیم

آنچه که در ادامه می‌خوانید گفتگوی همکار ما اکبر توکلی با ایشان است
خانواده سبز: آیا عمل جراحی تغییر جنسیت از نظر شرعی اشکال دارد ؟

تغییر جنسیت به دو شکل است، ۱- تغییر جنسیت واقعی - ۲- تغییر جنسیت صوری

تغییر جنسیت واقعی به افرادی اختصاص دارد که ذاتاً دو جنسی هستند، یعنی هم مرد هستند و هم زن و این باز دو حالت دارد، گاهی حالت‌های مردانه در یکی بیشتر و در دیگری کمتر و گاهی اوقات هم ممکن است حالت‌ها مساوی باشند که البته حالت‌های مساوی کمتر به چشم می‌خورد. این تغییر جنسیت واقعی مشکلی ندارد، از این رو جنس واقعی غالب را از نظر جسمی و هورمون‌ها، تقویت می‌کنند و جنسیت واقعی را ظاهر می‌کنند و در بعضی موارد هم جنس واقعی فرد پنهان است که جنسیت واقعی پس از عمل تغییر جنسیت ظاهر می‌شود در بعضی افراد هم جنس‌ها مساوی است که پزشکان با آزمایش و گرایش‌های فرد یک جنس را انتخاب می‌کنند که این‌ها از نظر شرعی جایز و گاهی واجب است، چون جنسیت واقعی زن است، اما در ظاهر یک جنسیت کاذب مردانه در فرد وجود دارد و از نظر شرعی مشکل دارد، پس فرد باید چه کار کند؟ در پاسخ باید گفت: جنسیت واقعی فرد باید ظاهر شود، تا فرد بتواند مطابق آن زندگی کند؛ بنابراین در این گونه افراد تغییر جنسیت نه تنها جایز؛ بلکه واجب است تا افراد بتوانند جنسیت واقعی خود را ظاهر کنند و آداب شرعی خود را اجابت کنند. سابقاً به این افراد (خنثی مشکل) می‌گفتند، اما حالا با عمل جراحی فرد را به یک زن و یا یک مرد غیر مشکل تبدیل می‌کنند و مانعی ندارد، اما قسمت دوم تغییر جنسیت، صوری است، افرادی هستند که جنس واقعی شان مرد یا زن هستند اما یک تمایلاتی برضد جنس واقعی خود دارند که دلایل مختلفی از جمله مسائل ژنتیکی، هورمونی، محیطی، تربیتی و... دارند. برای مثال محیط و روابط والدین با فرزندشان، کودک را به جنس مخالفش، می‌کند

در این گونه افراد رفتار پدر و مادرها بسیار موثر است، برای مثال ممکن است یک پسر بچه را لباس دخترانه بپوشانند و نوازش‌های دخترانه کنند و همین امر باعث شود که کودک رو بیاورد به تمایلات کودکانه این افراد دوجنسی نیستند، بلکه تنها به جنس مخالف خود تمایلات درونی دارند، به عبارتی بهتر بگوییم، اگر مردی که جنس واقعی‌اش مذکر باشد، زن شود و بالعکس، از آنجا که این افراد دوجنسی نیستند، این تغییر جنسیت صوری، حرام است، در حال حاضر می‌بینیم که در دنیای غرب، این تغییر جنسیت‌های صوری افزایش پیدا کرده است. خیلی‌ها به این تغییر جنسیت‌ها آگاهی ندارند و تصور می‌کنند که همه تغییر جنسیت‌ها به یک شکل است. خیلی‌ها هستند که عملاً مرد هستند، اما از مرد بودن خود خسته شده‌اند و دوست دارند زن شوند و بالعکس... از این رو پزشکان وظیفه دارند که این افراد را از لحاظ روانی درمان کنند و تغییر جنسیت این نوع افراد از نظر شرعی حرام است

خانواده سبز: افرادی که دو جنسی هستند، برای انجام احکام شرعی با چه مشکلاتی مواجه‌اند و چه کار باید انجام دهند؟

همانطور که در پاسخ به پرسش قبلی گفتم، افراد دوجنسی، به دو شکل هستند. افراد دوجنسی باید جنس غالب خود را بشناسند و احکام جنس غالب را به وجود بیاورند که به این افراد باید (خنثی غیر مشکل) گویند، اما در آنجایی که فرد (خنثی مشکل) است، یعنی دو جنسی که هیچ تفاوتی بین دو جنس دیده نمی‌شود فرد باید عمل به احتیاط انجام دهد

خانواده سبز: در یک جمع بندی بفرمایید، دوجنسی‌ها حق دارند عمل جراحی کنند؟

آنهایی که دو جنسی واقعی هستند، با عمل جراحی باید هر چه زودتر تکلیف خود را روشن کنند و (واجب

شرعی) می‌باشد، اما آنهایی که دوجنسی واقعی نیستند و یک جنسی هستند، اما تمایلات ضد آن دارند، حق چنین کاری ندارند، بلکه به آنها واجب شده است که روان درمانی کنند تا آن تمایلات منفی خود را از بین ببرند (دلکده: اشاره به همجنسگرایان هم می‌باشد)

خانواده سبز: با تشکر از شما که در مورد این ابهام، به طور کامل توضیح دادید، اجازه بدهید بحث را تغییر دهیم خیلی از پزشکان یکی از مهم‌ترین دلایل طلاق در ایران را به ارتباطات جنسی زوجین و فقدان آگاهی آنان ربط می‌دهند، آیا آگاه کردن همسران نسبت به این‌گونه مسائل در رسانه‌های گروهی به خصوص جراید اشکال دارد یا نه؟

جراید را تنها افراد متاهل که مطالعه نمی‌کنند، بلکه افراد مجرد هم آن را تهیه و مطالعه می‌کنند، از این رو (بدآموزی) دارد، البته نگارش کتاب‌ها و یادداشت‌ها آن هم به صورت حکیمانه موردی ندارد که آن هم باید در اختیار انسان قرار داده شود که به آن نیاز دارند، اما در سطح عموم انتشار آنان، اثر منفی دارد، چرا که ممکن است یک دختر ۹ ساله و یا پسر ۱۰ ساله هم به آن دسترسی داشته باشد

خانواده سبز: و در پایان برای خانواده‌های سبزیرانی، چه سخن گرانقدری به عنوان هدیه دارید؟

ما دارای یک فرهنگ غنی اسلامی هستیم و برنامه حساب شده‌ای در دین داریم، ما نباید دنباله روی بی‌قید و شرط تمدن غربی باشیم، علت بیشتر مشکلاتی که جامعه ما را رنج می‌دهد این است که چشم و گوش بسته به دنبال آنها هستیم، در صورتی که بی بند و باری در غرب بیداد می‌کند، زمانی که همجنس بازی را قانونی می‌کنند و یا رییس جمهور یک کشور غربی می‌آید برای جلب آرا از همجنس بازان طرفداری می‌کند، دیگر ببینید که فرهنگشان چقدر فاسد است و تا ناکجا آبادها پیش رفته است

ما باید استقلال فکری و اعتماد به نفس داشته باشیم، هویت اسلامی مان را زنده نگه داریم، چشم و گوش بسته به دنبال آنان نرویم، تا این که جوانان و فرزندانمان را سالم نگاه داریم، ما هم برای سلامتی، خوشبختی و سعادت تمام خانواده‌ها دعا می‌کنیم



آینه ...

پیوسته در زندگی همان گونه باش که از ضیافت بر می گردی ، نه تشنه باش ، نه مست
اگر هر روز کمی نگران باشید ، در طول عمرتان سال های زیادی را از دست خواهید داد
بیست سال بعد، برای کارهایی که انجام نداده ای افسوس می خوری نه برای کارهایی که انجام داده ای
طوفان ها سبب عمیق تر شدن ریشه ی درختان می شوند
چنانچه کوشش کنم تا مثل او باشم ، پس چه کسی مثل من باشد
از زندگی خرسندم چرا که به من فرصت دوست داشتن و کار کردن و بازی کردن و خیره شدن به
ستارگان را می دهد
اصلا مهم نیست که ما چگونه می میریم بلکه مهم آن است که چگونه زندگی کرده ایم
با عشق زمان فراموش می شود و گاهی با زمان ، عشق
هرگز قانع نباش اما شاکر باش
دروغ هرگز به حقیقت بدل نمی شود حتی اگر جامه حریر بپوشد
آن لحظه که بشنوی دوستی می گوید : می شناسمت ! . تنها نیستی
هر کس در کنار متضاد خود رشد می کند
جسارات آغاز ، مادر همه افتخارات بشر است
وجدان همچون سگ نگهبان است که می توان از کنارش گذشت اما نمی توان آن را از پارس کردن
بازداشت
عقل کم در سر ، مایه زحمت بسیار برای پاها می باشد



از دیگران بدانیم ...



تی اس الیوت ...

۱۸۸۸

تی اس الیوت شاعر، نمایشنامه نویس و منتقد ادبی برجسته دورگه انگلیسی آمریکایی از رهبران جنبش مدرنیسم در ادبیات جهان به شمار می رود. او در سال ۱۹۴۸ موفق به دریافت جایزه نوبل ادبی شد. او مشهورترین اثر خود به نام سرزمین هرز (The waste Land) را در سن ۳۴ سالگی به رشته تحریر درآورد که از یک سو به بحران های روحی و فرهنگی می پردازد و از سوی دیگر ریشه آن را در چندپارگی و انفصال دو مقوله فرهنگ روز و نیازهای روحی جست وجو می کند.

توماس استرنز الیوت در ۲۶ سپتامبر ۱۸۸۸ در سنت لویس ایالت «میسوری» در خانواده ای عالی رتبه چشم به جهان گشود که اصلیتی نیوانگلندی داشتند و «توماس» هفتمین فرزند خانواده به حساب می آمد. جد پدری او ویلیام گرین لیف الیوت بنیانگذار دانشگاه «سنت لویس» بود و جد مادری اش «ایساک استرنز» از ساکنین اصلیل و با اعتبار ایالت «ماساچوست» بود. پدر «الیوت» از صنعتگران متمکن و موفق روزگار خود بود و مادرش نیز دستی در نوشتن داشت و زندگی نامه «ویلیام گرین لیف الیوت» را مکتوب کرد.

«الیوت» تحصیلات اولیه خود را در آکادمی های اسمیت و میلتن در «سنت لویس» و «ماساچوست» گذراند. پس از آن به دانشگاه هاروارد رفت و در آنجا به تحصیل در رشته ادبیات پرداخت. پس از فراغت از تحصیل به فرانسه رفت و در طول یک سال اقامتش در جلسات سخنرانی متعددی در دانشگاه «سوربن» حاضر شد. با مراجعت به وطن به دانشگاه «هاروارد» رفت تا پایان نامه اش درباره فیلسوف ایده آلیست انگلیسی «اف اچ بدادلی» را تکمیل کند. در این دوران بود که او به یادگیری زبان سانسکریت و فراگیری تعالیم «بودائیسیم» اهتمام ورزید. در سال ۱۹۱۴ به انگلستان رفت تا در کنار «ازرا پاوند» به اصلاح و ترمیم چارچوب شعر و گفتار منظوم بپردازد ازرا پاوند بود که «الیوت» را به چاپ اولین مجموعه شعرش در سال ۱۹۱۵ تشویق کرد. اشعار اولیه «الیوت» از موضوع یکسانی پیروی نمی کرد و بیش از هر چیز آهنگ دلنشین و لغات دلفریب داشت. «پاوند» اسباب آشنایی «الیوت» و «هریت ویور» را فراهم کرد و اولین مجموعه شعر بزرگ «الیوت» به دست «ویور» در سال ۱۹۱۷ منتشر شد. «الیوت» به مدت یک سال در مدرسه «های گیت» در شهر لندن به تدریس مشغول شد و پس از آن در «لوید بانک» مشغول به کار شد. در سال ۱۹۱۸ به واسطه مشکلی جسمی از پیوستن به نیروی دریایی آمریکا بازماند. در سال ۱۹۱۹ دومین کتاب شعر «الیوت» به نام «اشعار» به صورت چاپ دستی توسط «ویرجینیا وولف» و «لئونارد وولف» منتشر شد. او در مقاله ای با عنوان سنت و استعداد فردی اصول خود در سرودن شعر را این گونه بیان می کند. «شعر می

بایستی امری غیرشخصی باشد و بی تردید نباید بازگو کننده تجربیات عشقی شخصی باشد، روند زندگی یک هنرمند سراسر ایثار است، یک جریان مداوم خاموش ساختن خودپسندی
الیوت معتقد است در این خودشکنی است که هنر به دانش نزدیک می شود. مجموعه مقالات او با عنوان
«بیشرا مقدس» در سال ۱۹۲۰ به چاپ رسید و در سال ۱۹۳۳ «کاربرد فن شاعری و نقد» را منتشر کرد

الیوت از سال ۱۹۰۵ تا شصت سال بعد که چشم از جهان فرو بست بیش از ۶۰۰ مقاله و نقد در نشریات و آثار خود به چاپ رسانید. در سال ۱۹۱۵ اولین ازدواج او اتفاق افتاد و «الیوت» با «ویویان هی وود» که رقص باله بود زندگی مشترک را آغاز کرد که خیلی زود به اتفاقی ناخوشایند بدل شد چرا که «ویویان» بسیار تندخو، پرنرژی و خستگی ناپذیر بود به عبارتی از لحاظ روانشناسی شخصیتی «هیستریک» به شمار می آمد. چندی بعد «الیوت» با منشی خصوصی خود «والری فلچر» ازدواج کرد. «کارول سیمور جونز» در کتابش با عنوان «سایه نقاشی شده» که به زندگینامه «ویویان الیوت» می پردازد به نکته ای تکان دهنده اشاره می کند. اینکه مشکلات ازدواج های «الیوت» از آنجا ناشی می شود که وی تمایلات شدید همجنس گرایانه داشته است.

«سرزمین هرز» در سال ۱۹۲۲ پدید آمد که روایت شاعرانه و منظومی است از مکاشفه روح. «الیوت» پس از انتشار این کتاب بود که به شهرتی وافر رسید. این کتاب در ابتدا حجمی دو برابر نسخه منتشره اش داشته است که «الیوت» به پیشنهاد «ازرا پاوند» حجم آن را می کاهش داد. اولین نسخه کامل این کتاب با تجدید نظر «ازرا پاوند» در سال ۱۹۷۱ چاپ شد. بخشی از این شعر طویل تحت تاثیر حس ناشی از جنگ جهانی اول بوده است که همه چیز در جامعه در حال تغییر و تحول و تکاپو به نظر می رسد

در سال ۱۹۲۷ «الیوت» به شهروندی انگلستان درآمد. الیوت در ۴ ژانویه ۱۹۶۵ در حالی چشم از جهان فرو بست که شهرتش در سایه اتهاماتی از قبیل نژادپرستی، زن گریزی، فاشیسم و یهودستیزی در حال محو شدن بود. او هیچگاه تمایلات کمونیستی از خود بروز نداد اما در اشعارش جملاتی آورده است که شبیه یهودستیزی را درباره او تقویت می کند. از دیگر آثار این نویسنده بزرگ می توان به کله پوک، «قتل در کلیسا» و «میهمانی» اشاره کرد



گی دوستانه با اپسیلون گی ...



قسمت آخر

خب ما هنوز نرسیدیم به این که چرا رفتی و وبلاگت رو بستت ولی قبلش اینو بگو که چرا الان که به سایتت سر می زنی وبلاگت در هم و برهم شده ؟

راستش شما اگه الان بخواین وبلاگتون رو حذف کنید تمامش حذف میشه . با همه ی نوشته هاش . ولی اون موقع این طوری نبود و وقتی وبلاگی رو حذف می کردی فقط دیگه نمی تونستی از اکانتت استفاده کنی وگرنه وبلاگت با تمام مطالبت سر جا باقی می موند . وبلاگ من هم همین بلا سرش اومد . من اون رو دلیت کردم اما پاک نشد فقط دیگه نتونستم که واردش بشم بعد سیستم بلاگ اسپت به کل عوض شد و فکر می کنم به خاطر همین هم بود که فونت ها به هم ریخته و دیگه خوانا نیست البته اسم اول صفحه و لینک ها هنوز سالمه چون اون رو به یونیکد نوشتم و هنوز بلاگ اسپت این فونت رو ساپورت می کنه . اما بقیه درهم شده . پایین اسم وبلاگم که درشت با قرمز نوشتم اپسیلون گی ، در دو طرفش دو تا ستاره هست که هیچ کس به این ستاره ها اشاره نکرد که چی هست . البته خیلی بی معنی به خاطر همین هم کسی متوجه نشد . ولی اگه از این ستاره به اون ستاره رو سلکت کنی به شعار من می رسی که از اون موقع که خودم رو شناختم این شعار رو هم برای خودم درست کردم . و اون اینه که نوشتم : صاحب این صفحه وجود خود را باور کرده است . این هم هنوز سالم مونده

جالبه . چرا واضح نوشتی که همه بخونن ؟

نمی دونم . شاید به خاطر این که شک داشتم ولی مهم نیست . فقط می خواستم بگم که این ستاره ها حکمتش این بوده

آخرین پستت می دونی چی بود ؟

آخرین پست من با خداحافظی تمام نشد . خداحافظی قبلا کرده بودم . آخرین پست من با سلام تمام شد . چون یکی نامه داده بود و می خواست که من وبلاگش رو معرفی کنم من هم در آخرین پستم نوشتم ، به آخرین وبلاگی که معرفی می کنم : دوست من سلام ، و این جمله ی اخر من بود

آیا در سایت های مختلف می دیدی که از سایت تو حرف زده بشه با توجه به این که خب سایت تو توسط سه کاف معرفی شده بود و کلی هم خواننده داشت ؟

این که در چه سایت هایی حرف می شده از من نمی دونم . فقط یک مورد رو یادم هست که اون هم به طور تصادفی باهاش رو به رو شدم و چون مطلبش جالب بود و کمی مایه ی طنز هم داشت به خاطر من

چه سایتی بود و چی نوشته بود ؟

سایتش یادم نیست . ولی مطلب طنزی نوشته بود در مورد این که چگونه می توانیم وبلاگ موفق داشته باشیم . البته مخصوص وبلاگ من نبود بلکه کلی بحث کرده بود . مواردی که می شه ازش استفاده کرد و وبلاگ موفق زد رو نام برده بود . در یکی از همین شماره ها نوشته بود که انتخاب اسم برای وبلاگ هم خیلی مهمه . سعی کنید برای این که بیننده ها رو جذب کنید از الفاظ رکیک جنسی و از آلت های جنسی استفاده کنید . بعد چند تا مثال هم زده بود . بعد ادامه داده بود که می تونید که از صفات و اسم های شهوت انگیز و کمی هم روشنفکرانه استفاده کنید مثل فاحشه ، روسپیان و اسپیلون گی . در واقع این طوری بگم که متن انتقادی بود در مورد تمام سایت هایی که در مورد سکس و مسائل جنسیتی مطلب می نویسن . همه ی مطالب این سایت در واقع نیش و کنایه بود . یه متنی بود با لحن خیلی تند که به شدت به نویسنده های این گونه سایت ها حمله می کرد ولی خب به صورت طنز هم نوشته بود . و فقط هم جالبش برام این بود که اسم من رو هم برده بود . من سایت فاحشه رو دیده بودم فقط داستان های سکسی می نوشت ولی سایت من اصلا این طور نبود . ولی به هر حال چون گی بودم و حتما هم از نظر ایشون همجنسباز هم بودم به خاطر همین نام وبسایت من رو هم برده بود

می دونی که هنوز سوال اصلی رو ازت نپرسیدم ؟

که چرا وبلاگم رو بستم ؟

دقیقا . نمی خوام توضیح بدی ؟

چرا . باید هم توضیح بدم تا همه ی خواننده هام بدونن که چرا یه دفعه اسپیلون پرید . راستش این پریدن بر می گرده در ادامه ی همون نامه هایی که گفتم چیزی جز فحش دادن به من کار دیگه ای نداشت

جدا ؟

بله . البته شرایط دیگه ای هم در میان بود . ولی مهمترین همین نامه ها بود . روزهای آخر نوشتن خاطراتم بود . به این فکر بودم که بعد از تموم شدن خاطراتم چی کار کنم . تصمیم گرفتم با توجه به این که قبلا یه شعر طنز گذاشته بودم و خیلی ها شاکمی شده بودن ، روی این موضوع بیشتر کار کنم . به خاطر همین می خواستم بعد از این که خاطراتم تموم شد کتاب های شعر ایرج میرزا و میرزاده عشقی رو پیدا کنم و شعر هایی که مربوط می شد به عشق بازی مردان و تا حدودی هم حالت طنز داشت رو بنویسم تا همه بخونن . یعنی قصدم برای ادامه دادن وبلاگم همین بود . من اون زمان دو تا آدرس ایمیل داشتم یه ادرسی بود که باهانش با اسم واقعی خودم و با فک و فامیل و دوستانم مکاتبه داشتم و یه ادرس هم که به اسم اسپیلون گی بود و با اون با گی هایی که باهام تماس داشتن مکاتبه می کردم . یعنی دو تا ادرس جداگانه داشتم . یه روز داشتم با ادرس اسپیلون گی چک میل می کردم که دیدم یه نامه ی جدید برام رسیده . خب طبق معمول برای خوندنش و جواب دادن بازش کردم . اما با چیزه وحشتناکی رو به رو شدم . متن این نامه فقط شامل تمام ادرس های دوستان و فامیلم بود که من با اون یکی ادرس با اونا مکاتبه داشتم . زیر تمام این ادرس ها هم علامت خنده رو گذاشته بود . اما این خنده معنی هزار تا نیش و کنایه برای من داشت و مزه اش از سم صد تا مار هم تلخ تر بود . تنها چیزی که همون لحظه به ذهنم رسید این بود که به دستگاه من نفوذ کردن و اطلاعاتم رو کشیدن بالا . اون لحظه من مردم . کافی بود که اون طرف با توجه به این که تمام ادرس های

فامیل من رو داشت از طرف من چیزهای چرت و پرت و عکس های زشت رو بفرسته . ابرو ریزی بی نظیری می شد توی خانواده . کسانی که اصلا فکر نمی کردن که من گی هستم . فقط توی اون لحظات که مخم یخ کرده بود به ذهنم رسید که یک ادرس ایمیل جدید باز کنم . که همین کار رو کردم . بعد به تمام دوستان و فامیلم نامه دادم و نوشتم که این ادرس جدید من هست و ادرس قبلی ام وپروسی شده اگه نامه ای از اون ادرس داشتید بازش نکنید . با این ادرس جدید دیگه با من مکاتبه کنید . این اولین کاری بود که کردم . بعد رفتم سراغ نوشته هایی که قرار بود روزهای آینده در سایتم بذارم . چون من همه ی خاطراتم رو از قبل نوشته شده داشتم . دومین کاری که کردم این بود که اون چند تا نوشته ی آخر رو با هم یکی کردم و خیلی خلاصش کردم تا در یه پست توی سایتم قرار بدم . بعد هم یه متن خداحافظی هم نوشتم . بعد از این که این آخرین متن ها رو قرار دادم و خیالم راحت شد که دیگه کار نویسندگی ندارم و به همه هم خبر دادم که دیگه نمی نویسم . زود دستگام رو بردم به یه شرکتی که می شناختمش به مهندسش گفتم که دستگام وپروسی شده کامل فرمتش کن . دو سه روز بعد که دستگام رو گرفتم دوباره یه چک میل کردم و دیدم با کلی نامه رو به رو هستم . و این نامه ها باعث شد که من دوباره یه متنی رو بنویسم و از همه تشکر کنم و دوباره بگم که باید برم . چاره ای ندارم . به کسی چیزی نگفتم . فکر نمی کنم که به بهروز هم چیزی در این مورد گفته باشم با این که خیلی ناراحت بود و می گفت اگه بری من هم دیگه نمی نویسم . من فقط دلداریش می دادم .

همین دیگه فکر نمی کنم چیز بیشتر بهش گفته باشم

پس قضیه این بود . آیا از اون شخص بازم نامه داشتید ؟

نه . فکر می کنم به سایتم مراجعه کرده بود و دیده بود که خداحافظی کردم و مجاب شده بود . نمی دونم تو فکر مریضشون چی می گذشت . این ها کسانی بودن که سه کاف رو هم تعطیل کردن . سه کاف تمام کسانی که خواهان آزادی جنسی بودن رو دور هم جمع کرده بود و با معرفی من ، شاخه ی دیگه ای پیدا شده بود که فقط گی ها رو دور خودش جمع می کرد و این برای اونا فاجعه بود . مخصوصا این که دیدن بعد از سه چهار هفته از نوشتن من تعداد گی های نویسنده هی داره افزایش پیدا می کنه

پس تهدید شدی و این ...

و این تهدید شدن ها دقیقا مصادف شده بود با اولین بگیر بگیرهای دستگاه قضایی با وبلاگ نویسان که مخالف دولت مطلب می نوشتن . یعنی واقعا در من ترس ایجاد کرده بود . این بگیر بگیر به شدت وحشیانه بود و خیلی هم جنجالی . یادم میاد یه شب سر میز شام پدرم که اخبار رو دنبال می کرد بهم گفت پسر بگیر بگیر ها زیاد شده . یه وقت توی اینترنت آتو دست کسی ندی . البته بیشتر منظورش این بود که یه دفعه جو گیر نشوم و فعالیت های سیاسی نکنم

پس به خاطر همینکه که توی چند پست آخرت آدم احساس شتابزدگی می کنه . کاملا از نوشته ها پیداست که نویسنده یه جورایی عجله داره برای خداحافظی کردن

بله . همون طور که گفتم چند تا پست را خیلی خلاصه کردم و اون ها رو یکی کردم تا زودتر بتونم به اصطلاح قاعده رو ختم کنم

پس اپسیلون این طوری شد که رفت

رفت و رفت و دیگه هم بر نگشت

چرا بر نگشت ؟

گفتم که یه بار دیگه بر گشتم ولی خب دوباره با بسته شدن وبلاگ گی ها مصادف شد و من دلزده شدم . بعد از اون هم دیگه فرصتی پیش نیامد . با اسم اپسیلون دیگه کار نکردم برای این که می خواستم خاطره اش همون جور خوب بمونه اما با اسم های دیگه وبلاگ زدم ولی اونا هم نگرفت چون حوصله ی نوشتن نداشتم و درسم هم خیلی سنگین بود به خاطر همین دیگه ادامه ندادم . فکر نمی کنم حالا حالا هم ادامه بدم

یعنی دیگه نمی خوام ادامه بدی ؟

چرا راستش . الان درگیر چند تا پروژه ی آخرم هستم که تموم بشه حتما وقت بیشتری پیدا خواهم کرد . باید تموم سعی ام رو بکنم که حتما توی چند ماه آینده تموم کنم با توجه به این که به خاطر وبلاگ نویسی و کلا اینترنت یه ترم هم عقب افتادم

به خاطر اینترنت یه ترم عقب افتادی ؟

شاید باور نکنید . ولی به خدا یه ترم عقب افتادم . من شبانه روز روی وبلاگم کار می کردم یعنی عشق بازی می کردم . تازه با اینترنت آشنا شده بودم و هنوز اصلا نمی دونستم که چه جوری فایل هیستوری رو میشه دلیت کرد ولی داشتم کار کردن با وبلاگ رو یاد می گرفتم . این قدر کار کردم تا یاد گرفتم نه این که از کتابی یاد بگیرم . خیلی بعدتر از این حرف ها تازه کتابی چاپ شد در مورد درست کردن و کار کردن با وبلاگ بعد هم اون موقع هنوز مخابرات فیلتر نداشته بود . به تمام سایت ها می شد رفت و من هم که تازه با این دنیای مجازی آشنا شده بودم و در اقیانوسی از اطلاعات گیر کرده بودم . یک عالمه سایت سکسی اجتماعی سیاسی خبری و عکس و سرگرمی بود که من هر روز از اون ها استفاده می کردم و کلی وقت من رو می گرفت و مهمتر از همه برقراری رابطه های دوستانه و در عین حال مجازی بود که با همجنسان خودم پیدا کرده بودم . اصلا نمی تونستم باور کنم که دارم با کسی صحبت می کنم که وقتی بهش می گم می خوام در بغل پسری که دوشش دارم عشق بازی کنم اون هم به من میگه اره من هم دوست دارم . من تا این زمان از همه خودم رو مخفی کرده بودم و این آشکار کردن ها خیلی برای جذاب بود و تازه خودم رو شناخته بودم . لذا به نظرم درس گرفتن از دانشگاه زندگی خیلی برام با اهمیت تر شده بود تا از دانشگاه و کلاس و درسهای تئوری . همین نخوندن ها باعث شد که سر امتحان خیلی از درس ها رو حذف کنم و الان کلی عقب بیفتم

پس حسابی به قول خودمون حال کردی . چون الان تمام اون سایت ها فیلترشده

بله دقیقا . اون اوایل واقعا با اینترنت کیف می کردم ولی الان فقط یه چک میل بکنم و بعضی وقت ها به وبلاگ ها سر بزنم و مجلات و رو بخونم همین . عملا کار دیگه ای نمی شه کرد

بله درسته . خب حالا اگه دوباره بخوام وبلاگ بزنی آیا با همین اسم اپسیلون گی شروع به نوشتن می کنی یا این که از یه اسم دیگه استفاده می کنی ؟ این سوال رو با توجه به این که تازگی ها یه وبلاگی باز شده و خودش رو جای تو گذاشته پرسیدم .

راستش من هدف این شخص رو نمی دونم چی هست و یا چی بوده اما یه چیز رو می تونم با صراحت بگم و اون اینکه که انتخاب اسم صرفا دلیلی برای برخورد کردن با اون شخص نیست . شاید خیلی های دیگه هم بیان و اسم اپسیلون رو انتخاب کنن . نمیشه با اونا برخورد کرد یا مثلا یقه شون را گرفت که چرا این اسم رو انتخاب کردی . به هر حال دوست داشته که این اسم رو روی وبلاگش بذاره . کما اینکه من هم وقتی وبلاگم

رو به اسم اپسیلون گذاشتم قبلش می دونستم که اپسیلون یه وبلاگ خیلی معتبری هست که توسط یکی از منتقدین این نظام فعلی نوشته می شه ولی با این حال چون می دونستم که وبلاگم خیلی با او متفاوت خواهد بود باز هم از اسم اپسیلون استفاده کردم .

یعنی تو ناراحت نشدی ؟ حس نکردی که دارن حقت رو می گیرن ؟

از این که این شخص اسم وبلاگش رو گذاشته اپسیلون گی ناراحت نشدم شاید دوست داشته بذاره . شاید واقعا می خواسته که یاد اون روزهای اول رو زنده کنه . این رو نمی دونم اما از این که خودش رو جای من گذاشته و گفته که من همون اپسیلون معروفم ناراحت شدم . یادمه بعد از مدت خیلی طولانی از بسته شدن وبلاگم ، یکی از دوستانم با من تماس گرفت و گفت که می خوام وبلاگی بزنام و دلهم هم می خواد اسمش رو بذارم اپسیلون گی به خاطر این که علاوه بر این که می خوام حرف های خودم رو بزنام از تو هم می خوام بگم . من مخالفتی نکردم ولی بهش گفتم حداقل یه چیزی هم بگو در این مورد چون درست نیست که خودت رو جای من بذاری . بعد از مدتی دیدم که وبلاگی زده و اسمش رو هم گذاشته گی اپسیلون بعد هم توی پستش نوشته که من اون اپسیلون معروف نیستم . من رو اشتباه نگیرید .

ولی همچی وبلاگی رو من یادم نیست که دیده باشم یا ...

به خاطر این که دیگه ادامه نداد . اون موقع تازه با وبلاگ آشنا شده بود و هوس کرده بود که برای خودش وبلاگی بزنه بعد از این کار منتهای می بینه هیچی برای گفتن یا نوشتن نداره به خاطر همین وبلاگش رو به کسی معرفی نمی کنه و رهاش می کنه . حالا این زیاد مهم نیست . منظورم اینه که اگه اون شخص باز هم به نوشتن ادامه می داد حداقل توی وبلاگش عنوان کرده بود که من اون اپسیلون نیستم . من مشکلی با اسم اپسیلون ندارم هر کی دوست داره اسم وبلاگش رو همین بذاره اما حداقل خودش باشه . شخصیت و خاطره ی من رو وسط نکشه . یه جای ثابتی رو توی وبلاگش در نظر بگیره بعد اونجا توضیح بده که کی هست چی هست و چی کار می خواد بکنه و با اون اپسیلون اولی چه رابطه ای داره . تا حداقل تکلیف همه مشخص باشه که اونو با چی بشناسن .

خب البته من زیاد با نظر تو موافق نیستم چون ما الان وبلاگ معروف زیاد داریم . بچه هایی که خیلی قوی می نویسن و خودت هم این رو قبول داری . حالا یکی تازه از راه برسه و یه دفعه از اسم همین وبلاگ ها استفاده کنه زیاد به نظرم جالب نیست

بله من هم با نظر شما موافقم اما من خیلی وقته که دیگه چیزی نمی نویسم به خاطر همین اسمم دیگه رفته تو خاطره ها . اگه همون موقع که من داشتم می نوشتم یه وبلاگی در می اومد و اسم خودش رو هم می داشت اپسیلون گی ، بله می شد گفت که زیاد جالب نیست ولی الان که دیگه خیلی وقته که از او روزها گذشته دیگه برام این اسم مهم نیست به قول معروف من بار خودم را بردم و کار خودم را کردم

خب بله زیاد نمی شه در بند اسم و رسم بود اما به نظرم وقتی بوی سواستفاده کردن می یاد ، ادم باید از خودش دفاع کنه . تو در این مورد چه دفاعی می تونی از خودت بکنی

همین که دارم با شما مصاحبه می کنم خودش یه دفاعه دیگه . تنها چیزی که می تونم بگم اینه که من به غیر از اون وبلاگ اولم دیگه وبلاگی به اسم اپسیلون گی ندارم و فکر هم نکنم که در آینده خواهم داشت .

ایمیلی هم به این اسم ندارم . تنها چیزایی که می تونم در این مورد بگم همینه . دیگه کاری بیشتر از این نمیشه کرد .

خیلی خب . ما تقریبا تمام چیزهایی که باید از تو می دونستیم و برامون سوال بود رو ازت پرسیدیم چیز دیگه ای نمونده . خودت حرفی کلامی که فکر می کنی باید بگی و هنوز نگفتی به ذهنت نمی رسه ؟ نه . چیزی نمونده که نگفته باشم . جز این که از شما تشکر کنم به خاطر این که این پیشنهاد رو به من دادید که با یه مصاحبه یه بار دیگه با دوستانم گفتگویی بکنم . خیلی ممنونم . و به دوستانم اینو می گم که سه سال پیش در کمترین امکانات خیلی از بچه های گی با چنگ و دندان و با هر سختی بود این جمع وبلاگ نویسی رو ایجاد کردن الان با توجه به این که ما یه سازمان ثبت شده ی بین المللی هم داریم در واقع یه نوع پشتیبان و تکیه گاه جهانی داریم پس چه بهتره که تلاشمون رو برای گرفتن حقمون بیشتر کنیم با حمایت کردن از سازمانمون و مجلاتمون . همین

مرسی . ما هم برای تو و تمام وبلاگ نویس ها آروزی سلامتی و در عین حال آزادی رو داریم به امید روزی که بتوانی آن گونه که دلت می خواهد در جمع دوستانت و جامعه ات آزادانه قدم بگذاری و دوباره اون طور که می خوای فعالیتت رو شروع کنی

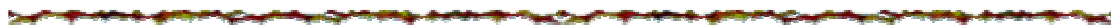
به امید چنین روزی . ممنونم از شما و از همه ی خوانندگان این مصاحبه . خسته هم نباشید

شما هم خسته نباشید

مرسی . ممنونم

۸۴/۹/۲۰

پایان



از آن روزهای نخست ...

اپسیلون گی

* صاحب این صفحه وجود خود را باور کرده است *

Monday, April 07, 2003

● خبر نداشتم که شب قراره بریم خونه ی داییم . شاهرخ هم چیزی به من نگفته بود مثل این که چیزی نمی دونست . شاید ۶ بعد از ظهر بود که مادرم گفت می خواهیم بریم خونه ی دایی . می یای ؟ گفتم آره . از خدام بود تا فردا نمی تونستم صبر کنم . خوشبختانه شاهرخ هم خونه بود معمولا که ما می رفتیم خونشون نبود با دوستاش برنامه داشت . ولی اون شب بود خلاصه قرار شد که شام بمونیم . تا شام که آماده بشه من هم از جمع اومدم بیرون و رفتم اتاق شاهرخ . همیشه که شاهرخ خونه بود این کار رو می کردم می رفتم اتاقش و این طبیعی بود اما نمی دونم که اون شب چرا این طبیعی نبود فکر می کردم که همه دارن بهم یک جور خاصی نگاه می کنن . خب می خواستم برم اتاق پسر داییم . چیزه عجیبی بود ؟ شاهرخ تازه از حمام در آمده بود و وقتی که من وارد شدم فقط شلوار تنش بود و نیم تنه بالاش برهنه بود . وقتی برهنه دیدمش با اون موهای لخت و خیس و وحشی که به هر طرف رها بود با اون بدن زیبا و ورزشی که با موهای مشکی که داشت اون رو مردونه تر می کرد ، یه حس خاصی بهم دست داد . شاهرخ از نگاه من فهمیده بود که چه حسی دارم خندید گفت بیا تو دیوونه . بعد رفت جلوی آینه اسپری زد و تی شرتش رو پوشید . توی این مدت که کارهاش رو می کرد من بهش نگاه می کردم به اون بدن زیباش به اون چهری زیباترش اما مگه نه این که همه ی این زیبایی ها مال من بود ؟ مگه نه این که ما همدیگه رو دوست داشتیم ؟ مگه نه این که متعلق به هم بودیم و عاشق هم بودیم و این رو هم خودمون می دونستیم ؟ یک لحظه حرف اون روز بعد از ظهر شاهرخ به ذهنم رسید : تو هنوز یک رابطه ی عاشقانه نداشتی که بخواد در تو میل به یک رابطه ی عاشقانه ی سکسی رو هم ایجاد کنه . راست گفته بود من ظهر بهش گفته بودم که از سکس خوشم نمی یاد ولی حالا انگار یک چیزی خورده بود توی سرم می خواستم به اون تن برسم می خواستم نوازشش کنم و می خواستم شاهرخ تماما در اختیار من باشه و این یک حس تازه بود . تازه فهمیدم منظور حرف های شاهرخ چیه . گفته بود وقتی دو نفر که همدیگر رو دوست دارن و عاشق هم باشن چرا نباید از هم لذت ببرن . راست گفته بود من داشتم عشق و سکس رو فقط به روابط زن و مرد خلاصه می کردم و من حالا این رو می فهمم . روی لبه ی تخت نشستیم . شاهرخ روی زمین جلوی من نشست گفت چه طوری ؟ گفتم هی از تو بهترم . گفت خوشحالم . فکر کردی ؟ گفتم اره قبل از این که بیام این جا یک فکرایری کرده بودم ولی خب حالا نظرم عوض شده . گفت : چه فکرایری کرده بودی ؟ گفتم این که تو هم مثل من مریض روانی هستی . خندید . خم شد از زیر تختش یک جعبه آورد بیرون . توش پر بود از سی دی و فلاپی . فلاپی ها رو یکی

یکی می گشت تا بالاخره یکی رو بهم داد گفت این رو امشب هم خوب ببین هم خوب بفهمش . داد دستم .
شام آماده بود

□ نوشته شده در ساعت ۸:۳۹ PM توسط gay epsilon

Friday, April 11, 2003

● خوشحالم که امروز می خوام دوباره یک ادرس جدید رو بهتون معرفی کنم . رهپو اسم این وبلاگ هست .
من به این دوست خوبم خوشامد گویی می گم و امیدوارم که به نوشتنش ادامه بده
به این دوست عزیز لینک دادم می تونید به وبلاگش سر بزنید همچنین توی قسمت گالری هم یک ادرس
جدید گذاشتم که عکس های قشنگی داره . از هر جور مدلی که بخواین عکس داره ولی خب عکس های زیبا
هم زیاد داره . توی قسمت سر می زنم هم ادرسی گذاشتم برای کسانی که می خوان وبلاگ داشته باشن ولی
نمی دونن چگونه می تونن توی بلاگسپت ادرسی باز کنن . تقریبا ده تا نامه داشتیم که از من می خواستن
راهنماییشون کنم.

اگه جواب نامه تون رو نمی دم فکر نکنین که بهشون اهمیت نمی دم . نه . خیلی سرم شلوغه . قصد دارم
فقط پنجشنبه ها باکسم رو چک کنم و جواب نامه ها رو بدم . نمی دونم چرا خسته شدم دیگه هیچ میلی
برای نشستن پشت کامپیوتر رو ندارم . دیروز می خواستم تمام خاطراتی رو که هنوز نگفتم رو خلاصه کنم و
یک جا بگم و دیگه برای یک مدتی خداحافظی کنم . نمی دونم چه مرگم شده . خیلی ناراحت و افسرده ام
یک هفته مرخصی می خوام . اجازه هست ؟

اهان راستی داشت یادم می رفت که این رو بگم . یکی از دوستان عکسشو برام فرستاده و خواسته که من هم
براش عکسم رو بفرستم . از همین جا از این دوست عزیز تشکر می کنم به خاطر ابراز صمیمیتی که با من
کرده ولی خواهشا دیگه دوستان دیگه عکس نفرستن و در خواست عکس نکنن . دلپشو خودتون بهتر از من
می دونین

دو سه تا از دوستان چند روز پیش نامه داده بودن و گفته بودن که تا چند روز دیگه ادرس وبلاگهاشون رو
برام می فرستن . ما که هنوز چیزی دریافت نکردیم . ولی امیدوارم که سر کاری نباشه
هی اقا با توام ! منتظرتم

ادامه ی خاطراتم . ادامه ی نفرتم . ادامه ی گذشته ام . ادامه ی ...

وقتی رسیدیم خونه با یک شتابی اومدم اتاقم و در اتاق رو بستم و کامپیوترم رو روشن کردم و تا وقتی که
روشن بشه لباسهامو در آوردم . ساعت ۱۲ شب بود که ما از مهمونی برگشته بودیم و من از اوایل شب همش
می خواستم که ببینم که توی این فلاپی شاهرخ چی هست . فلاپی رو باز کردم . ۱۵ تا عکس داشت . نمی

دونستم که چی هست روی یکی از عکس ها کلیک کردم . حس کنجکاوی داشت منو می کشت . یعنی چه جور عکسی بود ؟ تا این که نمایان شد و من شوکه شدم . دو تا پسر که فقط شلوار پاشون بود و بالاتنشون برهنه بود همدیگر رو بغل کرده بودن و داشتن از هم با یک حس عاشقانه ای لب می گرفتن . اون هم کجا ؟ توی خیابون میون صد ها نفر آدم . عکس دوم از اون زیباتر بود . دو تا پسر توی رخت خواب در آغوش هم خوابیده بودن . عکس سیاه و سفید بود . اما به عنوان اولین عکس روابط عاشقانه ی دو مرد ، هنوز که هنوزه توی ذهنم حک شده . از این عکس خیلی خوشم آمده بود . عکس های بعدی هم توی همین موضوعات بود : عشق دو پسر به هم . یا همدیگر رو بغل کرده بودن یا در آغوش هم بودن یا از هم لب می گرفتن یا به چشم های هم نگاه می کردن یا ...

خدایا شاهرخ با این عکس ها چه احساسی رو در من شعله ور کرده بود . درست از همون روزی که بهش گفته بودم که من از سکس خوشم نمی یاد این علاقه در من به وجود آمده بود که با شاهرخ بالاخره روزی سکس داشته باشم و عجیب بود . آدم ها توی شرایط مختلف چقدر عوض میشن . من که اصلا از سکس خوشم نمی امد من که می خواستم برم پیش دکتر من که می خواستم خود درمانی کنم حالا با تمام وجود خودم رو متعلق به یک همجنس خودم می دونستم و وجود اون رو هم متعلق به خودم می دونستم . وجودی که من باید حتما ازش لذت می بردم و این حق من بود . دیگه برام یقین شده بود که من تنها نیستم بلکه خیلی ها هستن که این حس رو دارن . در واقع باید بگم که من هم شانس اوردم که در سالهای اولی که خودم را شناخته بودم با شاهرخ آشنا شدم . منظورم با روحيات شاهرخ هست . ورگرنه معلوم نبود شاید من به همون خود درمانی که برای خودم تجویز کرده بودم ادامه می دادم یا این که نه دیگه می زدم به سیم اخر و این موضوع رو به یک دکتر یا روان پزشک می گفتم . ولی حرف های شاهرخ و این عکس ها خیلی روی من اثر داشت . این که دیگه من تنها نیستم خیلی برام مهم بود البته سوالهای نگفته ای هم هنوز داشتم که از شاهرخ بپرسم ولی خب سوالهای مهم تری جواب داده شده بود و من با رویای شاهرخ او شب رو به خواب رفتم

غیر ممکن بود که شاهرخ به من هر روز سر نزنه . دیگه خیلی بهم نزدیک شده بودیم . دیگه به حالت رسمی با هم حرف نمی زدیم . از دو برادر بهم نزدیک تر شده بودیم . هر وقت که در رو باز می کردم بعد از این که به هم سلام می دادیم همدیگر رو بغل می کردیم و صورت های همدیگر رو می بوسیدیم . احوال پرسى من یک جورى بود که انگار باید از همه کارهای شاهرخ خبر داشته باشم اون هم به خاطر این بود که حس می کردم دیگه شاهرخ به من تعلق داره . با هم می رفتیم بیرون . می رفتیم پارک ، سینما ، رستوران ، حرف های جدی می زدیم چرت و پرت می گفتیم بحث می کردیم گاهی دعوامون می شد گاهی بچه بازی در می آوردیم و گاهی هم فیلم می آورد و توی کامپیوتر من نگاه می کردیم . از اون روز به خصوص دیگه شاهرخ هیچ فیلم سوپری نیارود . فقط فیلمهای معمولی گاهی کمدی هم میارود توی این مدت هایی که با هم در اتاق بودیم هیچ وقت نشد که شاهرخ به من بگه که خب دیگه نظرت در مورد سکس چیه . با این که همیشه خونه هم تنها بودیم . می تونستیم ساعت ها با هم باشیم و لذت ببریم ولی هیچی نمی گفت . شاید به خاطر این بود که به حرف من و به درخواست من احترام گذاشته بود و شاید هم به خاطر این بود که دوست داشت

این موضوع و داشتن یک رابطه ی سکسی از طرف من عنوان بشه و شاید هم به خاطر این بود که اون مجبور بود که به خاطر علاقه ی زیادی که به من داره به قول معروف به هر سازه من برقصه و من هم بهش گفته بودم که فعلا از سکس خوشم نمی یاد

اما یواش یواش از این تفریح ها و از این خوش گذرانی ها خسته شده بودم . با خودم می گفتم که تا کی باید الکی خوش باشیم . نه برنامه ای نه هدفی نه هیچی . خب من دیوونه ی شاهرخ بودم اما چی کار می تونستم بکنم . نه می تونستیم زندگی مشترک داشته باشیم . نه می تونستیم به طور رسمی دیگه با هم باشیم و هزار تا نه ی دیگه . هر چی فکر می کردم می دیدم زندگی زناشویی خیلی فرق داره . یک سری از محدودیت هایی که ما داشتیم نداشت . این رو به چشم می دیدم . تا این که یک روز دوباره با یک حالت جدی به شاهرخ گفتم که شاهرخ می خوام باهات جدی حرف بزنم . گفت من کشته ی حرف های جدی توام بگو عزیزم . گفتم : شاهرخ من از آینده می ترسم

دروغ نگفته بودم واقعا ترسیده بودم از آینده و از این که چه خواهد شد. من بلاخره مجبور بودم ازدواج کنم . این رسم خانواده هاست اما به چه قیمتی . ایا من باید برای این که خانواده ام راضی باشن با یک دختری ازدواج کنم که اصلا هیچ علاقه ای حتی به دست زدن به بدنش رو هم ندارم ؟ اگر نکنم چه دلیلی باید بیارم . ایا می تونم بگم که من همجنسبازم ؟ اصلا این موضوع که از محالات بود . پس چی کار کنم من . ایا می تونم با یک پسر زندگی مشترک داشته باشم . تازه اگر داشته باشم به چه قیمتی . من دوست داشتم که با اونی که دوشش دارم همیشه باشم اما کجا باید این تعهد ثبت می شد ؟ من شاهرخ رو می پرستیدم ولی فقط عاشق هم بودیم هیچ تعهدی نسبت به هم نداشتیم نمی تونستیم هم که داشته باشیم چون زندگی مشترکی نداشتیم . یک چیز دیگه ای هم که من رو حسابی کلافه کرده بود فکر داشتن بچه بود . کسانی که ناتوانایی جنسی دارن هزار جور دوندگی می کنن تا صاحب بچه بشن . من که سالم بودم چرا باید خودم رو محروم می کردم . از طرفی به چه حالی و رغبتی می باید با یک زن رجوع می کردم تا صاحب بچه بشم . من خیلی بچه دوست داشتم اما ایا زندگی با یک پسر ، بچه به همراه داشت ؟ من از زن و از دختر بدم می امد اما تموم مسائل زناشوئی رو خوشم می امد . من از بچه خوشم می امد اما از زن بدم می امد . من یک خانواده ی گرم می خواستم اما نه با یک زن . من یک زندگی مشترک می خواستم اما نه با یک زن .

و من عشق می خواستم اما نه به یک زن . به هر حال من هر چه قدر با شاهرخ می بودم بلاخره باید ازدواج می کردم شاهرخ هم باید ازدواج می کرد و من از این موضوع متنفر بودم . برای ما که هیچ مشکلی نداشتیم چه دلیلی برای ازدواج نکردن می تونست برای خانوادهامون قانع کننده باشه . میشه بگیم ما به همجنس خودمون علاقه داریم ؟ من واقعا ترسیده بودم . الان هم در حال حاضر نگرانی های خاص خودم رو دارم ولی اون موقع هجوم این سوالها شدیدتر بود . چون تازه خودم رو شناخته بودم . چی کار باید می کردم .

همه ی این مسائل رو با شاهرخ در میون گذاشتم . شاهرخ روی تخت کنارم نشست . من سرم رو پایین انداخته و ناراحت بودم . شاهرخ دست راستش رو انداخت دور کمرم . قبل از این که حرفهایش به من ارامش بده ، گرمای بدنش من رو اروم کرد تا جمعه ی دیگه

□ نوشته شده در ساعت ۵:۵۳ AM توسط gay epsilon

Thursday, April 17, 2003

● از تمام نامه ها و اظهار همدردی های شما دوستان خوبم خیلی خیلی خیلی سپاسگذارم . اما به خدا من نه عاشق شدم نه معشوق شدم نه دیوونه شدم نه از پشت خنجر خوردم نه یارم جوابم کرده نه فقط و فقط یک مشکلی داشتم که توی دانشگاه برام پیش اومده بود . اعصابم خورد بود به خاطر همین دلم به هیچ کاری نمی رفت . فقط همین بود . به خدا چیزه دیگه ای نبود . ما که با هم این حرف ها رو نداریم . داریم ؟

و اما نامه ها

بهتر از من می دونید که گی ها به دسته های مختلفی تقسیم می شن . منظورم از روی علائق و سلیقه هایی هست که دارن . یکی از دوستان همت به خرج داده و سایتی رو درست کرده برای گروه خاصی از گی ها که من توی قسمت گی سایت بهش لینک دادم . فقط یک کم همکاری شما لازمه که این سایت یکی از بهترین سایتهای گی بشه . امیدوارم که به تعداد این چنین سایتها بیش از اینی که هست اضافه بشه

دوست عزیزم ، صاحب وبلاگ زندگی من . از همین جا به تو دوست خوب سلام می کنم و خیلی خوشحالم که به جمع وبلاگ نویسان پیوستی . امیدوارم که نوشته های تو دریچه ی دیگری به امید و تجربه برای من و دوستان من باشد .
حتما به این وبلاگ سر بزنی

در جواب نامه ی یکی از دوستان : من هیچ جایی رو نمی شناسم که به شما معرفی کنم تا بتونید سی دی یا فیلم های مربوط به گی ها رو پیدا کنید . شرمنده

یک بار دیگه ازتون خواهش می کنم که تقاضای دوستی یا دیدار یا فرستادن عکس یا ... چیزای دیگه نکنید . هر درد دلی دارین هر صحبتی دارین برام با نامه بنویسین و مطمئن باشید که من می خونمش بعضی از دوستان با استفاده از امکانات پارس میل نامه های فارسی می نویسند و خاطراتشون رو بیان می کنن . بعضی از خاطرات رو واقعا دلم نمی یاد که بیان نکنم اما خب نمیدونم که شماها از این که خاطراتتون رو بدون اجازه توی سایت بذارم ناراحت می شین یا نه به خاطر همین پیشنهاد می کنم اگه دوست دارین خاطراتتون رو توی صفحه بذارم اخر نامه تون بیان کنید که اجازه دارم یا نه

توی روزنامه خوندم که مدارک محرمانه یی که مربوط میشده به زندگی و افکار خصوصی اسکاروایلد (یکی از همجنسگراهای معروف انگلیسی که محکوم به سه سال حبس میشه) به تازگی انتشار یافته . اگه دوستان از جایی خبری یا چیزه دیگه ای راجع به این موضوع دارن خوشحال می شم که به من هم اطلاع بدن

امروز فیلم تشییع جنازه ی احمد شاملو رو نگاه می کردم
مرد بزرگی بود

وه ! چه شبهای سحر سوخته ، من
خسته

در بستر بی خوابی خویش
در بی پاسخ ویرانه ی هر خاطره را کز تو در آن
یادگاری به نشان داشته ام کوفته ام .
کس نپرسید ز کوبنده و لیک
با صدای تو که می پیچد در خاطر من :
«- کیست کوبنده ی در؟»

هیچ در باز نشد
تا خطوط گم و رویایی رخسار تو را
باز یابم من یک بار دگر ...
آه ! تنها همه جا ، از تک تاریک ، فراموشی کور
سوی من داد آواز
پاسخی کوتاه و سرد :
«- مُرد دلبنده تو ، مُرد!»

راست است این سخنان :
من چنان آینه وار
در نظرگاه تو استادم پاک
که چو رفتی ز برم
چیزی از ماحصل عشق تو بر جای نماند
در خیال و نظرم
غیر اندوهی در دل غیر نامی به زبان
جز خطوط گم و ناپیدایی
در رسوب غم روزان و شبان

لیک ازین فاجعه ی ناباور
با غریبوی که ز دیدار ناپهنگامت
ریخت در خلوت و خاموشی دهلیز فراموشی من
در دل اینه
باز
سایه می گیرد رنگ
در اتاق تاریک
شبحی می کشد از پنجره سر
در اجاق خاموش
شعله ای می جهد از خاکستر
من درین بستر بی خوابی راز
نقش رویایی رخسار تو می جویم باز
با همه چشم تو را می جویم
با همه شوق تو را می خواهم
زیر لب باز تو را می خوانم
دائم آهسته به نام :
ای مسیحا
اینک
مرده ای در دل تابوت تکان می خورد آرام آرام
.....

شاملو

□ نوشته شده در ساعت ۱۰:۰۹ AM توسط gay epsilon

ادامه دارد ...



کوچه باغ ...



عقاب

گشت غمناک ، دل و جان عقاب
چو ازو دور شد ایام شباب

دید کَش دور به انجام رسید
آفتابش به لب بام رسید

باید از هستی دل بر گیرد
ره سوی کشور دیگر گیرد

خواست تا چاره ی ناچار کند
دارویی جوید و در کار کند

چاره ی مرگ ، نه کاریست حقیر
زنده را دل نشود از جان سیر

صبحگاهی ز پی چاره ی کار
گشت بر باد سبک سیر سوار

گله کاهنگ چرا داشت به دشت
ناگه از وحشت پر ولوله گشت

وان شبان ، بیم زده ، دل نگران
شد پی بره ی نوزاد دوان

کبک ، در دامن خاری آویخت
مار پیچید و به سوراخ گریخت

آهو استاد و نگه کرد و رمید
دشت را خط غباری بکشید

لیک صیاد سر دیگر داشت
صید را فارغ و آزاد گذاشت

صید هر روزه به چنگ آمد زود
مگر آن روز که صیاد نبود

آشیان داشت بر آن دامن دشت
زاغکی زشت و بد اندام و پلشت

سنگ ها از کف طفلان خورده
جان ز صد گونه بلا در برده

سال ها زیسته افزون ز شمار
شکم آکنده ز گند و مردار

بر سر شاخ ورا دید عقاب
ز آسمان سوی زمین شد به شتاب

گفت که : ای دیده ز ما بس بیداد
با تو امروز مرا کار افتاد

مشکلی دارم اگر بگشایی
 بکنم آن چه تو می فرمایی

من گذشتم به شتاب از در و دشت
 به شتاب ایام ، از من بگذشت

گفت : ما بنده ی درگاه توایم
 تا که هستیم هواخواه توایم

گرچه از عمر ، دل سیری نیست
 مرگ می آید و تدبیری نیست

بنده آماده بگو فرمان چیست ؟
 جان به راه تو سپارم ، جان چیست ؟

دل چو در خدمت تو شاد کنم
 ننگم آید که ز جان یاد کنم

این همه گفت ولی با دل خویش
 گفت و گویی دگر آورد به پیش

کاین ستمکار قوی پنجه ، کنون
 از نیاز است چنین زار و زبون

لیک ناگه چو غضبناک شود
 زو حساب من و جان پاک شود

دوستی را چو نباشد بنیاد
 حزم را باید از دست نداد

در دل خویش چو این رای گزید
 پر زد و دور ترک جای گزید

زار و افسرده چنین گفت عقاب
 که مرا عمر ، حبابی است بر آب

راست است این که مرا تیز پر است
 لیک پرواز زمان تیز تر است

لیک هنگام دم باز پسین
 چون تو بر شاخ شدی جایگزین

از سر حسرت با من فرمود
 کاین همان زاغ پلید است که بود

عمر من نیز به یغما رفته است
 یک گل از صد گل تو نشکفته است

چیست سرمایه ی این عمر دراز ؟
 رازی این جاست ، تو بگشا این راز

زاغ گفت : ار تو در این تدبیری
 عهد کن تا سخنم ببذیری

عمرتان گر که پذیرد کم و کاست
 دگری را چه گنه ؟ کاین ز شماست

ز آسمان هیچ نیاید فرود
آخر از این همه پرواز چه سود؟

ناودان ، جایگهی سخت نکوست
به از آن کنج حیاط و لب جوست

پدر من که پس از سیصد و اند
کان اندرز بُد و دانش و پند

من که صد نکته ی نیکو دانم
راه هر برزن و هر کو دانم

بارها گفت که بر چرخ اثیر
بادها راست فراوان تاثیر

خانه اندر پس باغی دارم
وندر آن گوشه سراغی دارم

بادها کز زبر خاک وزند
تن و جان را نرسانند گزند

خوان گسترده ی الوانی هست
خوردنی های فراوانی هست

هر چه از خاک ، شوی بالاتر
باد را بیش گزندست و ضرر

تا بدانجا که به اوج افلاک
آیت مرگ بود پیک هلاک

آن چه زان زاغ چنین داد سراغ
گند زاری بود اندر پس باغ

ما از آن سال بسی یافته ایم
کز بلندی ها ، رخ برتافته ایم

بوی بد ، رفته از آن ، تا ره دور
معدن پشه ، مقام زنبور

زاغ را میل کند دل به نشیب
عمر بسیارش ار گشته نصیب

نفرتش گشته بلای دل و جان
سوزش و کوری دو دیده از آن

دیگر این خاصیت مردار است
عمر مردار خوران بسیار است

آن دو همراه رسیدند از راه
زاغ بر سفره ی خود کرد نگاه

گند و مردار بهین درمان ست
چاره ی رنج تو زان آسان ست

گفت خوانی که چنین الوان ست
لایق محضر این مهمان ست

خیز و زین بیش ، ره چرخ میوی
طعمه ی خویش بر افلاک مجوی

می کنم شکر که درویش نیم
خجل از ما حاضر خویش نیم

گفت و بنشست و بخورد از آن گند
تا بیاموزد از او مهمان پند

عمر در اوج فلک برده به سر
دم زده در نفس باد سحر

بال بر هم زد و بر جست ز جا
گفت : که ای یار بیخشای مرا

ابر را دیده به زیر پر خویش
حیوان را همه فرمانبر خویش

سال ها باش و بدین عیش بناز
تو و مردار تو و عمر دراز

بارها آمده شادان ز سفر
به رهش بسته فلک طاق ظفر

من نیم در خور این مهمانی
گند و مردار تو را ارزانی

سینه ی کبک و تذرو و تیهو
تازه و گرم شده طعمه ی او

گر به اوج فلکم باید مرد
عمر در گند به سر نتوان برد

اینک افتاده بر این لاشه و گند
باید از زاغ بیاموزد پند

بوی گندش دل و جان تافته بود
حال بیماری دق یافته بود

شهبهر شاه هوا ، اوج گرفت
زاغ را دیده بر او مانده شگفت

دلش از نفرت و بیزاری ، ریش
گیج شد ، بست دمی دیده ی خویش

سوی بالا شد و بالاتر شد
راست با مهر فلک ، همسر شد

یادش آمد که بر آن اوج سپهر
هست پیروزی و زیبایی و مهر

لحظه یی چند بر این لوح کبود
نقطه یی بود و سپس هیچ نبود

فر و آزادی و فتح و ظفرست
نفس خرم باد سحرست

دکتر پرویز ناتل خانلری

اشاره : مثنوی عقاب یکی از شاهکارهای مسلم ادبیات معاصر ایران زمین است که از قلم شیوای دکتر خانلری جاری شده است . مثنوی عقاب یک داستان نیست . روایت یک افتخار ملی است که با زبان کنایه سروده شده است . عقاب نماد ملی ایرانیان است و کلاغ نماد فرهنگی کشورهای متجاوز ، مثل اعراب ، آمریکا ، انگلیس و ...

دیده بگشود به هر سو نگریست
دید گردش اثری زین ها نیست

آن چه بود از همه سو خواری بود
وحشت و نفرت و بیزاری بود

گلبرگ ؛ داستان کوتاه ...



داستان کوتاه :

سر فصلهای رنگی (قسمت سوم)

نویسنده : واراند

.... طپش قلبم یکهو زیاد شد و عکس پدرم روی دیوار اتاق نشیمن بزرگتر از همیشه به نظرم رسید. مادرم سالها بود که این عکس را بدون اینکه جابجا کند در اتاق نشیمن به دیوار زده بود . پدرم خاطره ی کمرنگی بود از سالهای خیلی دور. هیچ علتی وجود نداشت، تا به عکسی که درون قاب سنگین چوبی با لبخندی روشن به من نگاه می کرد، احساس تعلق خاطر کنم، جز اینکه او مسبب حضور من در این دنیا بوده. می خواستم جواب مادرم را بدم اما چیزی مانع شد. چیزی که از احساس عشق به مادرم نشات می گرفت و درک اینکه مادرها برای فرزندانشون چه آرزوهای دست نیافتنی ای دارند!

صدای ننه هاجر که خیلی با احترام با کسی صحبت می کرد بگوش می رسید. آرتوش هاروتونیان ، مردی که اوایل ۶۰ سالگی را طی می کرد با چشمهایی میشی و موهایی فلفل نمکی ، کت و شلواری شیک و روشن ، کراواتی که یک خورشید درخشان میانه ی آن خودنمایی می کرد و قدی که یک سر و گردن از من هم بلندتر بود توی درگاه ایستاده بود. گلهای زیبایی که در دست داشت را به ننه هاجر داد....

- هاجر خانم لطف کنید اینها را بگذارید توی یک گلدون ،.... خوب ... خوب بالاخره ما این گل پسر شما رو دیدیم.

"فکر می کردم باید لهجه ی غلیظی داشته باشه " آرتوش هیچ لهجه ی ارمنی نداشت . مادر بلند شده بود و کنار آرتوش ایستاده بود ، قبل از آن او دست مادرم را فشرده بود و با نگاهی کنجکاوانه به من نگاه می کرد. از روی ادب بلند شدم و دستم را برای فشردن دست او پیش بردم . آرتوش بدون اینکه دست مرا برای دست دادنی از روی عُرف ، در دست بگیرد من را درآغوش کشید و گونه هایم را بوسید ، انگار که پدری ، پسرش را بعد از سالها دوری می بیند.

قلبم برای یک لحظه از شادی لرزید . احساسم برای خود هم غریبه بود ، فکر نمی کردم اینقدر از این مرد با یک برخورد ساده خوشم بیاد و حس خوبی نسبت به او پیدا کنم. "نکنه به من میگن بی غیرت که با عاشق مامانم اینجوری روبوسی می کنم!؟" از افکارم بدم آمد و ذهنم را پاک کردم . اگر هم دلم می خواست نمی توانستم انسان متعصبی باشم که همه چیز را تک بُعدی می بیند و فقط به خودش فکر میکند . بهتر دیدم اصلاً به این موضوع توجهی نکنم و فکر کنم آرتوش عموزاده ای هستش که سالها بود گم شده و نه چیز دیگه ای!

آرتوش خندید و با دستهای بزرگ و قویش پشتم را نوازش کرد و مثل اینکه من میهمان او باشم من را به طرف کاناپه ی بزرگی ، که تا بحال متوجه ی آن نشده بودم ، برد و کنار خودش نشاند. " مامان کی این کاناپه رو خریده ؟؟ " ننه هاجر با خوشحالی لیوان بزرگی نوشیدنی ، که با نوشیدنی ما فرق داشت ، برای آرتوش آورد و روی عسلی کنار دستش گذاشت " انگار که همه از دیدن این آقای نویسنده گل از گلشون شکفته " یک لحظه فکر کردم اگر آدمها می تونستند افکار دیگران را بخوانند خیلی بد میشد و آبرویم می رفت.

- مرسی هاجر خانم

رو به من با لبخندی پدرانه گفت :

- فکر نمی کردم اینقدر شبیه مادرت باشی ، درست مثل جوانی های هاماز

با تعجب به مادرم بعد به آرتوش نگاه کردم ، مادرم سرخ شده بود و لب پایینش را می گزید ، انگار که دختری نو بالغ است که با دوست پسرش غافلگیرش کرده ایی.

- هاماز ؟

آرتوش با نگاهی که پر از سوال بود به مادر نگاه کرد و مادر با دستپاچگی آماده شد تا توضیحی به هجوم سوالهای عاشقش و پسرش بدهد. آرتوش ترجیح داد خودش توضیح بدهد.

- هاماز اسمیست که من روی مادرت گذاشته ام ، سالها پیش...

و نگاهی پر از عشق را به مادرم دوخت. مادرم دستی به مویش کشید و عینکش را از چشم برداشت. همیشه از فیگورهای مادرم خوشم می آمد. همیشه می دانست در چه موقعی ، چه حرکتی بکند.

آرتوش لیوانش را بلند کرد و از بالای اون به مادرم نگاه کرد.

- به سلامتی هاماز و پسرش ، افشین

جرعه ای از شرابش را نوشید و رو به من کرد.

- افشین جان ، زمانی که مادرت در لندن تحصیل می کرد از هر دختری شایسته تر بود که عروس

خانواده ی هاروتونیان بشه . اما متاسفانه با اینکه ما هر دو هموطن بودیم هیچ وقت خانواده ی

من با از دواج ما موافقت نکردند.

- تنها به دلیل اینکه من مسلمان و او ارمنی و البته مسیحی بود!!

اولین جمله ایی بود که مادرم از زمانی که آرتوش آمده بود ، به زبان می آورد. انگار می خواست دلیل ناکامی هایش را برگرد مذهب و تباری که باعث نرسیدن آنها به همدیگر شده بود ، بیاندازد. داستان عشق دیرین مادرم و آرتوش کاملاً من را جذب کرده بود. زنی که روبرویم نشسته بود دیگر مادرم نبود ، دختری که ، پدرش قرآن را از بر می خواند و تا زنده بود نماز و روزه اش ترک نمیشد ، به همه ی تعلقات خاطرش پشت پا زده بود و عاشق یک کافر، از نظر پدرش، شده بود. مادرم ، دختری بیست ساله بود که در کافه ای کنار رود تیمز با عاشق ارمنی اش قهوه می خورد و درباره ی رمانی که تازه چاپ شده و یا شاعری گمنام از آمریکای جنوبی بحث می کرد و پسری جوان که کراواتی پهن و زیبا بسته بود برای او از شعرهایش می خواند، مهم نبود، گلناز، آنها را می فهمد یا نه، مهم این بود که شعرها در وصف او سروده شده بود. او کسی بود که، به اجتماعی که در آن بزرگ و تربیت شده بود پشت کرده بود و من پسر این

زن بودم . زنی که خلاف جهت آب حرکت کرده و ماهی آزادی بود که در بالا دست رود، کسی مثل من را پرورش داده.

پدر بزرگ حضور غیر مسلمان را بر نمی تابید و شاگردهای مادرم در دبیرستان را مجوس یا جهود می خواند و از بی اعتنایی من نسبت به مذهب بسیار عصبانی میشد. مادرم سالها در دبیرستان فیروز بهرام دبیر فیزیک بود .

با کنجکاوی به مادرم نگاه کردم.

- شما هیچ وقت با پدر بزرگ صحبت نکردید؟

- مگر میشد به پدر گفت که خواستگار من یک ارمنی اهل اصفهان. او شهرستانی هارا بی فرهنگ و حقیر می دونست دیگه چه برسه به آرتوشی که یک ارمنی هم بود. من هیچ وقت به پدرم نگفتم که عاشق آرتوش هستم.

ناگهان خاطره ی کمرنگ پدرم در ذهن ملتهب و مغشوشم ، شکل گرفت و احساس کردم ، سالهای کوتاهی که با مادر زندگی کرده ، خیانت و حضوری بی مایه را احساس می کرده.

- پس پدر ...؟

- وقتی ما نتونستیم با هم ازدواج کنیم خوب طبعاً من کج خلقی و لجبازی با پدر بزرگ را شروع کردم ، و پدرت اولین خواستگار مصری بود که بعد از آرتوش داشتم . پدرت مرد خوبی بود اما هیچ وقت نتونستم اون رو جایگزین آرتوش کنم .

آرتوش در حالی که مادرم از خاطراتش حرف می زد به آرامی دست کوچک او را در دست می فشرد و به وضوح حلقه های اشک را می شد در چشمهایش دید.

مادر جوری از عشق حرف میزد مثل اینکه در خلسه فرو رفته و متوجه ی حضور من نیست . بی پروایی او در بیان احساساتی که هیچ وقت متوجه آن نشده بودم تعجب زده ام کرده بود.

- پدر بزرگ با وجود اینهمه مقید بودن به مذهب چطور اجازه داد شما به لندن برید ؟

مادرم لبخندی زد و در حالی که به آرتوش نگاه می کرد ، انگار که تمام روزهای شیرین گذشته را به خاطر آورده باشه ، گفت :

- او مخالف بود ، حتی وقتی دایی منصور تو به فرانسه رفت تا زمانی که خواستیم پدر رو عمل کنیم نمی خواست او را ببینه و حاضر نمیشد منصور را به خاطر این کارش ببخشه اما وقتی من بورس دانشگاه را بردم نتونست بیشتر از یک ماه در برابر اصرار من و بعد بستری شدنم در بیمارستان مقاومت بکنه و بالاخره رضایت داد.

آرتوش به جلو خم شد و همچنان که دست مادرم را در دستش گرفته بود، گفت :

- همونطور که من نتونستم در برابر تو مقاومت کنم و اروپا را به هوای تو رها کردم.

مادرم تا بنا گوش سرخ شد و دستش را خیلی آهسته از دست آرتوش بیرون کشید. با معذرت خواهی از جا بلند شد و به طرف در رفت. از در که بیرون می رفت برگشت و رو به ما گفت :

- تا شما بیشتر با هم آشنا بشین من برم ببینم برای شام چیکار میشه کرد!

آرتوش از روی کاناپه بلند شد و جعبه سیگاری از جیب درآورد و به من تعارف کرد، با اینکه سعی می کردم جلوی مادرم سیگار نکشم اما نمی شد دست دوست عزیز مادر را رد کنم ، پس قبول کردم و

سیگار خوشبو را بین انگشتهام تاب دادم . او بر روی یکی از راحتی هایی که روبروی کاناپه ی بزرگ بود نشست و در حالی که دود سیگار را از بینی و دهانش همزمان بیرون می داد ، چشمهایش را تنگ کرده بود و من را برانداز می کرد. حدس زدم تغییر جای او بیدلیل نیست مثل یک شکارچی دوست داشت موضعش را تحت کنترل داشته باشه .

- شنیدم تنها زندگی می کنی ، دکتر !

- آه ، بله فکر می کنم حدود چهارسالی میشه .

آرتوش پاهایش را صلیب وار روی هم انداخته بود و تقریباً در راحتی نرم فرو رفته بود . نمی دانم چرا نا خودآگاه توجه ام به کفشهای او جلب شد. براق و نو بود. چرم قرمز تیره، که نشان از با سلیقه بودن صاحبش داشت. فکر کردم حتماً به خاطر مادر اینطور خودش را آراسته نگاه می دارد.

- فکر نمی کنی با وجود مادر مهربانی که داری تنها زندگی کردنت دلیل موجهی نداره ؟

حالا وقتش بود تا زهر خودم را به این مرد عاشق پیشه ی بی پروا بریزم.

- اگر نگرانی ای داشتیم در مورد تنهایی مامان بود ولی با وجود شما ...

ابروی آرتوش کمی بالا رفت و حالت تدافعی به خود گرفت. از خبائت خودم خوشم آمد فکر کردم " از کی تا حالا اینقدر حاضر جواب شدم؟؟"

هنوز داشتم شیرینی جواب دندان شکنم را با تندی سیگار آرتوش مخلوط می کردم که موبایلم زنگ زد . شماره ی غریبه کسی نبود جز بهزاد. معذرت خواهی کردم و تلفنم را جواب دادم.

- الو....

.....

- مرسی بهزاد جان ..

....

- باشه حتماً ساعت ۹:۳۰ دقیقه می بینمت. خدانگهدار.

به ساعت نگاه کردم ، هفت و پانزده دقیقه . خورشید حیاط و باغچه ی زیبای خانه ی مادرم را ترک کرده بود و سایه روشنهایی که در گوشه کنار حیاط وجود داشت ، ترسهای بچه گی ام را زنده می کرد. اصلاً متوجه گذشت زمان نشده بودم. هنوز دو ساعتی به قرار مون باقی بود. آرتوش هنوز از حالت تدافعی خارج نشده بود معلوم بود که جوابم، بد جووری توی ذوقش زده. جملاتی که بعداً گفتم ، اصلاً بوی لجاجت و تنفر از من نمی داد.

- بهتره که مثل دوستان قدیمی با هم به توافق برسیم پسرا!

- در مورد چه چیزی ؟

- اینکه من مادرت را از تنهایی در می آرم ...

- خوب...

- من و مادرت مدتهاست که با هم دوستیم و ارتباط ما هیچ وقت از اتاق نشیمن و مسافرتهایی گاه و بی گاه همراه خواهر من ، آرسینه ، فراتر نرفته.

"او چی فکر می کرد ؟ نکنه به چهره ام می خوره که فکرای بد می کنم ؟ یا اینکه فکر میکنه من به مادرم شک دارم ؟" پس وقتی هایی که مامان می گفت با اعضای انجمن زنانی که سالها عضو آن بود ، به

مسافرت میره در حقیقت ... خیلی خودم را کنترل کردم تا صحبتی نکنم که خلاف ادب باشه با این حال یکی عمیق به سیگارم زدم و گفتم :

- نیازی به توضیح نیست آقای هاروتونیان ، من مادرم را مثل کف دستم میشناسم.

که البته دروغ بود. مادرم همیشه در پیله ای بود که رسوخ در آن ممکن نبود و برای من همه چیز بود. تمام اسرار پنهانی که در وجود آدمها پیدا میشد برای من ، در وجود مادرم خلاصه شده بود و او مجموعه ای بود از همه ی سوالها و جوابهایی که در کودکی ام به ذهنم خطور می کرد. و حالا با شناخت جدیدی که از مادرم پیدا کرده بودم او یک حجم شیشه ای بود که با هر تلنگری می شکست ، تا قبل از این که به همجنسخواهی خودم پی ببرم مادرم فراتر از جنسیتی بود که داشت. او را هیچ وقت زن نمی دانستم . از زمانی که خودم را شناختم و کشف کردم که جنسیتی پسرانه دارم ، هیچ مردی در کنار مادرم نبود تا از او برای من یک زن بسازد ، زنی که نیاز دارد به خاطر زن بودنش دوستش داشته باشند و نه به خاطر مادر بودنش. و حالا تمام محاسباتی که سالها بود در ذهن و روحم اثبات شده بود از پایه و بُن نیاز به اصلاح داشتند. آرتوش چیزی می گفت نگاهم را به او دوختم بدون اینکه واقعاً توجهی به صحبتهای او داشته باشم.

- دلم می خواد من رو آرتوش صدا بزنی یا به قول مادرت آرا می دونی پسر، من و مادرت تا زمانی که پدرت زنده بود هیچ وقت همدیگر رو ندیدیم اما زمانی که او ...دیگه نبودخوب فکر نمی کنم تو هم خاطره ی پر رنگی از او داشته باشی ؟

او راست می گفت . پدرم برای من ، همان عکس داخل قاب بود که بعد از سالها نگاهش دیگر برایم نگاه اسطوره هایی نبود که در داستانها خوانده بودم . " اگر آن هواپیمای لعنتی سقوط نمی کرد...." شاید نباید اینطور فکر میکردم اما حسادت به آرتوش هر فکری را برای من توجیه می کرد. هر قدر سعی کردم نیاز و احساس به پدری ، که دیگر خاطره ای از او نداشتم ، را در قلب و درونم پیدا کنم ، هیچ اثری نبود. با این حال به دوست داشتن پدرم تظاهر کردم .

- خوب ... البته من خیلی بچه بودم اما دلیل نمیشه که اون رو فراموش کرده باشم . فکر نمی کنم مامان هم اون رو فراموش کرده باشه

- خوب ... حق با توست ... اما ما... نمی تونستیم دورانی رو که باهم داشتیم رو فراموش کنیم .. از طرفی ...

دلم می خواست آرتوش را اذیت کنم . گرچه به ازدواج و شرع و حکم هیچ اعتقادی نداشتم اما حسی درونم جوش می زد که آرتوش را به خاطر عشق به مادر و اینکه در قلب مادر با من سهیم است ، کمی در تنگنا بگذارم . سیگارم را در بین انگشتانم تاب دادم و با خونسردی پرسیدم :

- چرا ازدواج نکردین ؟

- ازدواج ؟ ازدواج با کی ؟

- منظورم اینه که چرا وقتی مامان ازدواج کرد ، شما ازدواج نکردین ؟

آرتوش نفس عمیقی کشید.

- خانواده های ارمنی هیچ وقت برای ازدواج به بچه ها فشار نمی آرن ، وقتی پدر و مادرم دیدند

برای ازدواج رغبتی ندارم من رو به حال خودم گذاشتن تو به ازدواج معتقدی ؟

جمله ی آرتوش شکه ام کرد . انتظار نداشتم اینقدر بی پروا سوالی بپرسد که هیچ آمادگی برای جوابش نداشتم. با خودم گفتم :. "فکر می کنی می تونی مشت من رو وا کنی ؟" گرچه هیچ اعتقادی به آن نداشتم و از طرفی باز هم به آرتوش به خاطر این که خانواده اش برای ازدواج به او فشار نمی آوردند حسودیم شده بود ، تظاهر کردم و مخالفتی با ازدواج نکردم. فکر کردم " از زمانی که آقای نویسنده اینجا آمده فقط و فقط من به او حسودی کرده ام ، وقتشه احساست رو عوض کنی پسرا!"

- من ؟ خوب باید دید تعریف هر کسی از این قضیه چیه.
 - من و مادرت به همدیگر قول داریم که خیانتی در کار نباشه و البته نه مثل زن و شوهر های عادی ... چون او نمی خواست ... و من به هر چیزی که او بخواد راضیم. صبر کردن و منزه بودن به خاطر زنی که از خود گذشته هستش کار شاقی نیست . شاید تو هم همچین احساسی داشتی ... نداشتی ؟

آرتوش به پشتی کاناپه تکیه داد و از پشت دود غلیظی که از دهانش بیرون داد به من نگاه کرد. انگار که سوژه ی خوبی برای داستان بعدی اش پیدا کرده بود. شاید هم از بی تفاوتی نسبی من در مورد دوستی اش با مامان تعجب زده شده افکارم مثل ریسمانهای کوتاه و بلند دور هم می پیچیدند و دایم گره می خوردند . سعی من هم برای باز کردنشون فایده نداشت.

- من ؟...
 با زرنگی می خواست لایه های شخصیت من را کندوکاو کنه . " به همین راحتی آرتوش خان ؟ " دلم می خواست بیشتر با آرتوش صحبت می کردم ولی از آنجایی که می دانستم او ضریب هوشی بالایی دارد و اگر خطایی کنم و یا جمله ای را نسنجیده بگم دستم رو خواهد شد، ترجیح دادم زیاد وارد بحثهایی که مسلماً در آنها مغلوب می شدم ، نشوم.
 چی بگم ؟ بگم " آه نه من هنوز مرد مورد علاقه ام رو پیدا نکردم و یا می تونم بگم شما مردی رو میشناسید که بتونم باهاش زندگی کنم؟ " از افکار خودم خنده ام گرفت و فکر کردم " اگر میشد این حرفها را به راحتی زد چقدر همه چیز عالی بود "

- البته من هنوز عاشق کسی نشدم ولی من هم موافقم ... عشق خیلی چیزها رو تغییر میده.
 - دقیقاً

کلام آرتوش با آمدن مادرم به اتاق نشیمن قطع شد. چهره ی مادرم براق و درخشان بود. فکر کردم " چه تاثیر عمیقی داره این آقای شاعر " و باز هم مثل بچه ها حسودی کردم و قلبم به تپش افتاد.
 آرتوش از جا بلند شد و به طرف مادرم رفتم . حس کردم گونه هام گر گرفته. قلبم از احساسی پر شد که برایم تازه گی داشت. گرچه مدتها قبل وقتی می دیدم رامین ، با همکلاسی های دیگه ی من حرف میزد و یا به موضوعی می خندید ، همین احساس را داشتم ، ولی آنقدر از آن روزها گذشته بود که دیگر طعم آن از یادم رفته بود.

آرتوش کنار مادر ایستاده بود و داشتند به موضوعی که او به آهستگی برای مادرم تعریف کرده بود ، می خندیدند. تظاهر کردم که نسبت به آنها بی اعتنا هستم و ناخودآگاه توجهم به گلپایی جلب شد که ننه هاجر در گلدانی روی میز وسط اتاق گذاشته بود. رنگهای شاد و درخشان آنها هماهنگی کاملی با اتاق

نشیمن مادرم داشت. او حتی میدانست مادرم چه گلی را دوست دارد و من سالهاست که بی خبر از همه جا نمی دانستم که مادرم عاشقی دارد که از دوری او رنج می برد.
سعی کردم منطقی باشم. شاید هم این احساس، از تفاوتم با دیگران نشات می گرفت به هر حال تصمیم گرفتم کاری نکنم که مادرم دلخور شود.

آوای سکوت ...

ای نور چشم من ، سخنی هست گوش کن
چون ساغرت پُر است ، بنوشان و نوش کن
در راه عشق ، وسوسه ی اهرمن بسی ست
پیش آی و گوشِ دل به پیام **سروش** کن

دلکده ، با همکاری تنی چند از دوستان دیگر ، در پی تدارک ویژه نامه ی اشعار همجنسگرایان ایرانی است . بدون شک این ویژه نامه ، با زبان شعری خود ، خیلی راحت و زیباتر می تواند تفکرات ناب و اندیشه های بکر همجنسگرایان ایران را به دیگر قشرهای جامعه معرفی کند . چرا که شعر ، سخنی است که از دل بر می آید .
و چه زیبا گفته اند که به دل می نشیند ، هر سخنی کز دل برون آید

لذا از تمام دوستان صاحب اندیشه و هنر ، که دستی در ادب شعر و شاعری داند ، دعوت به عمل می آید که آثار و اشعار خود را به آدرس الکترونیکی دلکده ارسال بفرمایند . تا دست در دست یکدیگر و پشت به پشت همدیگر ، ادب سخنوری و هنر شاعری خود را به سایر هموطنان خود هدیه ، و وجود خود را یک بار دیگر اعلام کنیم .

دلکده منتظر اشعار ادبی شما دوستان است

delkadeh@gmail.com

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی

خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را ...

دوست همجنس گرای شما حمید ۲۴ ساله از کردستان

چند وقت پیش یکی از شماره های مجله چراغ را می خواندم در قسمتی از مجله مطلبی در مورد اعدام دو نوجوان در مشهد را چاپ کرده بودند و یکی دو عکس هم از آن دو نوجوان بی گناه چاپ شده بود ... یکی از عکس ها جسد بی جان آن دو نوجوان معصوم را روی دار بست نشان می داد... جنازه دو نوجوان پاک که می بایست سالها زندگی میکردند مثل دو ماهی بیجان آویزان شده بودند. چیز دیگری که در این عکس دلم را دو چندان سوزاند پارچه سفید رنگی بود که روی آن نوشته شده بود... اجرای عدالت = ایجاد امنیت.

نفس هایم کند شده بود احساس می کردم دنیا برایم آنقدر کوچک است که نمیتوانم حتی نفس بکشم.. یعنی با قربانی کردن دو پسر بچه بی گناه عدالت اجرا می شود؟ آیا اصلا چیزی بنام عدالت وجود دارد تا بشود آنرا اجرا کرد؟؟ و یا اینکه این دو نوجوان کجای این دنیا را بر هم زده اند که با قتل این دو بی گناه به خفت بار ترین شکل بتوان به آن امنیت داد... نمی دانم فردا این بزرگان چگونه می خواهند پاسخ گوی این گناهانشان شوند؟؟ این افکار و آن عکس ها مدام مثل پتک توی سرم می خورد.. تا این که یکی دو روز بعد ناخواسته به مهمانی یکی از آشنایان خیلی دور رفتم جایی که از این گونه جمع ها اصلا خوشم نمی آمد... در میان مهمانی مرد نسبتا مسنی توجهم را جلب کرد از حرف هایش پیدا بود که سرو کارش با دادگاه و قانون و است. حدسم درست بود این امام زمان که دم از خدا و قانون و حق و عدالت میزد یک قاضی بود. در میان حرف هایش از حق و زن و مرد و حلال و حرام و حق و حرمت و هر آنچه که ما ندیدیم حرف می زد کم کم بحث به دین و اسلام و ازدواج و سنتها و دستورات در مورد ازدواج کشیده شد.. مادامیکه او حرف از عدالت و میگفت عکس های آن دو نوجوان را که با رسوایی هر چه تمام تر به دار کشیده بودند جلو چشمانم می آمدند و می رفتند... در میان حرف هایش فرصتی پیدا کردم تا در چند مورد که ذهنم را درگیر کرده بود از او سوالاتی بپرسم... از او پرسیدم.. ببخشید حاج آقا شما که این همه از سنن پسندیده اسلامی در مورد ازدواج صحبت می کنین و اینکه اسلام به پابندی خانواده ها مقید است چرا به طور قانونی و شرعی اجازه انجام عمل شنیع و حرام تر از حرام بچه بازی را داده است؟؟ یک باره مجلس ساکت شد... همه چشم هایشان گرد شده بود که یک باره قاضی گفت... استغفرالله پسرم این چه حرفیست در کجای کتاب خدا این چنین حکمی آمده است که شما می گوئید؟؟ گفتم ببخشید ولی به نظر شما دینی که به مرد هایش اجازه میدهد در سن پنجاه شصت و هفتاد سالگی با یک دختر بچه نه ده یازده ساله ازدواج کند چیزی غیر از عمل بچه بازی را اجازه داده است؟؟ آیا همه زنان جوان از آداب و رسوم همسر داری و زنا شویی آگاهی کامل دارند تا چه رسد به یک دختر بچه که تازه اول عروسک بازی اش است؟؟ شماها با استفاده از دیتان هر زمان هر کاری که لازم

باشد بنام دین انجام می دهید... هر وقت که لازم شد حلال را حرام حق را ناحق می کنید. شما با ابزار قانون و دین حتی در رخت خواب مردم هم سرک میکشید قاضی نگاه معنا داری به سراپایم انداخت آن لحظه می دانستم که در دلش می گفت آخ اگر اینجا دادگاه بود و تو متهم می دانستم چه کارت کنم..... نه پسرم شما اشتباه می کنی قانون ما نشأت گرفته از دین اسلام است هر آنچه که در آن آمده است به صلاح امت است و..... مادامیکه این قاضی این حرف ها را می زد از خوبی و اسلام و..... حرف می زد و آن عکس ها برآیم تداعی می شدند هر چه خواستم خودم را کنترل کنم نتوانستم در میان حرفهایش پریدم و گفتم در کجای کتاب خدا آمده است که یک انسان را به خاطر فطرتش به بدترین شکل در پیش دیگران مجازات و اعدام کنند.... گفت منظورت کیست؟؟ هر چه خواستم چیزی نگویم نتوانستم دیگر برایم مهم نبود که حاضرین در مورد من چه فکر خواهند کرد.... گفتم پسران و دخترانیکه سنگسار و شکنجه و اعدام می کنید... در کجای همین دینتان بی حرمتی به انسانها و آنچه که هستند اسمش عدالت است؟؟ خود شما تا الان چند نفر را زیر شلاق و پای چوبه دار فرستاده اید؟؟.. چشم های مهمانان به من و قاضی خیره شده بود و با این حرفم مجلس دوباره ساکت شد تا قبل از اینکه قاضی حرفی بزند یکی از میزبانان با سینی چای وارد شد حرف ما را قطع کرد با ایما اشاره گفتند که تمامش کنم.... نگاه اطرافیان با اشارات آنها اجازه نداد جواب سوالم را بگیرم ولی در پایان مهمانی در گوشه ای آرام به قاضی گفتم... حاج آقا در جای خدا نشستن جسارت و جرات زیادی می خواهد در قضاوت در مورد بنده های خدا اشتباه نکنید چون نه بازگشتی برای آنان است و نه بخشایشی برای شما

ناکرده گنه در این دنیا کیست بگو آن کس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات کنی پس فرق بین من و تو چیست بگو

هلیا پرند

من هلیا پرند یک دگر جنسگرایی هستم اما همجنسگرایان را عاشقانه دوست می دارم. از من بارها سوال شده که چرا با وجود اینکه دگر جنسگرا هستم اینقدر به همجنسگرایان و مسائل آنها علاقه دارم و این موضوع مرا بر آن داشت تا این متن را بنویسم و برای انتشار به سایت مورد علاقه ام گویا بفرستم چون می دانم که خوانندگان بسیار دارد و هدفم از ارسال و انتشار این نوشته این هست که از تمامی دگر جنسگرایان دعوت کنم که کمی فکر کنند و نظر خودشان را به من اعلام کنند.

اولین همجنسگرایی را که دیدم آرین و پل بودند در یک میهمانی نسبتاً رسمی در امریکا. جذابیت این دو نفر بود و یا حس فضولی و کمیسریایی من نمی دانم اما در همان مهمانی خیلی زیاد به آنها دل بستم و شیفته

رفتارشان شدم. آرین مردی سی و چند ساله ایرانی و پل مردی با حدود چند سال بزرگتر، کانادایی و هر دو ساکن آکاپولکو بودند. آرام، متین، باوقار و دلنشین. عین دو مرد شسته و رفته ایرانی. لبخند مهربان از روی لبهایشان کنار نمی رفت. همه می دانستند که اینها گی هستند ولی من هیچ عکس العمل بدی نمی دیدم. نه اینکه همه با شعور بودند نه، آن دو کسی نبودند که بشود راجع به آنها حرف زد. خوب خیلی از مردمی که اینجا میان توی مهمانی ها خودشان را خراب می کنند از بس زیاده روی می کنند تو همه چیز. ولی آنها موقر بودند. من به میثم شوهرم گفتم که اینها گی هستند و خواستم که باهاشون بیشتر آشنا شویم و میثم گفت که من تنها بروم پیش آنها و باهاشون صحبت کنم شاید حس می کرد جلو میثم خجالت بکشند.

من رفتم و سلام کردم. اینقدر با من خوب برخورد کردند که انگار سال هاست که همدیگر را میشناسیم. ما شروع کردیم به صحبت و یک وقت به خودم آمدم که دیدم بیش از یک ساعت هست که با آنها حرف می زنم. پل هم فارسی بلد بود با وجود اینکه اصالتا کانادایی بود اما فارسی را خوب از آرین یاد گرفته بود و حرف می زد و این برای من مهم بود و فهمیدم که چقدر اینها همدیگر را دوست دارند که حاضر شدند زبان همدیگر را هم یاد بگیرند.

در آن مدت کوتاه من از وجود سازمانی آگاه شدم که خشکم زد. سازمان همجنسگرایان ایرانی که مدیریت آن توسط آرین انجام می شد. البته در آن زمان ها سازمان همجنسگرایان ایرانی به این شکل امروزی نبود و خیلی ضعیف تر بود و الان خیلی عوض شده. من با توجه به این تجربه علاقمند شدم که بیشتر با گی ها آشنا شوم. یک روز اینجا رفتم تو گی بار. باور نمی کنید، من چیزی را دیدم که هیچ جا ندیده بودم. صفا و صمیمیتی دیدم که بقیه بارها نداشتند. همه بارها بادی گارد دارند و سیکوریتی و ... بعضی ها مست هستند و همه تو بارها به جوایب احمق هستند و کثیف اما اونجا نه از سیکوریتی های آنچنانی خبری بود نه از بدمستی و ... همه آرام و ساکت، بعضی ها دو به دو بودند و بعضی ها تک. من با وجودی که خودم را هتروسکشوال معرفی می کردم اما باز مورد توجه خیلی ها قرار می گرفتم به طوریکه یکی از پسرهای آنجا من را مهمان کرد و خیلی خوشحال شد از دیدن من.

من بین همجنسگرایان عشق را دیدم. بی پرده بگویم اگر من با یک مرد بخوام ارتباط برقرار کنم توقع خاصی از من هست. من باید فقط آن مرد را ارضا کنم و در نهایتش اگر ازداج کنم باید برای بچه او مادر باشم اما تو گی ها اینطور نیست همدیگر را به خاطر هم دوست دارند. درست هست همه جا خوب و بد هست اما این موارد بود که من را جذب همجنسگرایان کرد.

چیزهایی که بین همجنسگرایان تو چشم میاد و بین بقیه نیست. صداقت، بی غل و غشی، عشق، دوستی، انسانیت، صلح جویی و ... تو چشمان همجنسگرایان یک برقی هست که جایی دیگر ندیدم.

یک روز به میثم حرفی زدم و به من گفت دیوانه شدم. اما من از ته قلبم این حرف را به او زده بودم. گفتم میثم دلم می خواست گی بودی و من باهات زندگی می کردم. خنده دار هست به من خندید و گفت خل شدم

اما من راست گفتم چون اگر گی بود خیلی راحت می توانستیم با هم زندگی کنیم خیلی از مسائل را هم نداشتیم. به هر حال این چیزهایی بود که من هلیا را به سمت همجنسگرایان کشاند.

شاید خیلی ها از جمله خود شما فکر کنید من خیلی فضول هستم و تو همه چیز دخالت می کنم تو چیزهایی که اصلا به من ربطی ندارد اما من عاشقانه همجنسگرایان را دوست دارم. من به آنها احترام می گذارم. معتقدم که اگر من به آنها احترام بگذارم دیگران هم مجبور می شوند به آنها احترام بگذارند.

من متعلق به جامعه همجنسگرا نیستم و شاید خیلی ها فکر کنند که من غریبه هستم. تعداد افرادی که مثل آرین و چند نفر دیگر فکر می کند خیلی کم هستند. من شاید به این چند نفر و حتی تعداد بیشتری توضیح بدهم که من کی هستم و چه عقیده ای دارم اما نمی توانم که همه را آگاه کنم. به همین دلیل تصمیم گرفتم عقیده و نظرم را نیز در اختیار شما خواننده عزیز بگذارم.

دوستان من هلیا پرند یک دگرجنسگرا هستم که از همجنسگرایان حمایت می کنم. من راهی را شروع کردم که اجازه ندارم رهاش کنم. از همه شما هم می خواهم که به کمک من بیایید تا دست به دست هم دهیم و از حقوق انسان ها به خاطر انسان بودنشان دفاع کنیم نه هیچ چیز دیگر.

هلیا پرند

helia.parand@gmail.com

۲۲ اپریل ۲۰۰۶



کهن دیارا ...

کاروان آمد و دلخواه به همراهش نیست
 کاروان آمد و از یوسف من نیست خبر
 ماه من نیست در این قافله راهش ندهید
 کاروان بار نبند شب اگر ماهش نیست
 ماهم از آه دل سوختگان بی خبر است
 مگر آئینه‌ی شوق و دل آگاهش نیست
 تخت سلطان هنر بر افق چشم و دل است
 خسرو خاوری این خیمه و خرگاهش نیست
 خواهم اندر عقبش رفت و بیاران عزیز
 باری این مزده که چاهی بسر راهش نیست
 شهریارا عقب قافله‌ی کوی امید
 گو کسی رو که چو من طالع گمراهش نیست

شهریار

کار عشق از وصل و هجران درگذشت
 کار، صعب آمد به همت برفزود
 در زمانه کار کار عشق توست
 از سر این کار نتواند درگذشت
 کی رسم در تو که رخس وصل تو
 از زمانه بیست میدان درگذشت
 فتنه‌ی عشق تو پردازد جهان
 خاصه می‌داند که سلطان درگذشت
 جوی خون دامان خاقانی گرفت
 دامنش چه، کز گریبان درگذشت

خاقانی

خوش خوش خرامان می‌روی، ای شاه خوبان تا کجا شمی و پنهان می‌روی پروانه جویان تا کجا؟
 ز انصاف خو واکرده‌ای، ظلم آشکارا کرده‌ای خونریز دل‌ها کرده‌ای، خون کرده پنهان تا کجا؟
 غبغب چو طوق آویخته فرمان ز مشک انگيخته صد شهنه را خون ریخته با طوق و فرمان تا کجا؟
 بر دل چو آتش می‌روی تیز آمدی کش می‌روی درجوی جان خوش می‌روی ای آب حیوان تا کجا؟
 طرف کله کژ بر زده گوی گریبان گم شده بند قبا بازآمده گیسو به دامان تا کجا؟
 دزدان شبرو در طلب، از شمع ترسند ای عجب تو شمع پیکر نیم‌شب دل دزدی اینسان تا کجا؟
 هر لحظه ناوردی زنی، جولان کنی مردافکنی نه در دل تنگ منی ای تنگ میدان تا کجا؟
 گر ره دهم فریاد را، از دم بسوزم باد را حدی است هر بیداد را این حد هجران تا کجا؟
 خاقانی اینک مرد تو مرغ بلاپرورد تو ای گوشه‌ی دل خورد تو، ناخوانده مهمان تا کجا؟

خاقانی

از جوانی داغها بر سینه‌ی ما مانده است نقش پایی چند ازان طاوس بر جا مانده است
 در بساط من ز عنقای سبک پرواز عمر خواب سنگینی چو کوه قاف بر جا مانده است
 چون نسایم دست برهم، کز شمار نقد عمر زنگ افسوسی به دست بادپیما مانده است
 می‌کند از هر سر مویم سفیدی راه مرگ پایم از خواب گران در سنگ خارا مانده است
 نیست جز طول امل در کف مرا از عمر هیچ از کتاب من، همین شیرازه بر جا مانده است
 مطلبش از دیده‌ی بینا، شکار عبرت است ورنه صائب را چه پروای تماشا مانده است؟

صائب



از ایران باستان بدانیم ...

قسمت پنجم

اشکانیان ...

فرهاد اول و مهرداد اول

بعد از اشگ اول ، با بر تخت نشستن فرهاد اول در سال ۱۸۱ قبل از میلاد ، سلسله ی اشکانیان صورت واقعی به خود گرفت . ولی توسعه و ترقی این سلسله بیشتر در زمان سلطنت مهرداد ، برادر و جانشین وی ، بوده است . مهرداد در سال ۱۷۰ قبل از میلاد به سلطنت رسید و در دوره ی او تسلط اشکانیان بر پارس و بابل و سرزمین مادها قطعی شد . وی از مشهورترین پادشاهان این سلسله و جز معدود پادشاهانی است که به مرگ طبیعی و در اثر کهولت سن در گذشته است . وی در سال ۱۳۸ قبل از میلاد مرد و با مرگش سلطنت را به فرهاد دوم سپرد .

حکمرانی فرهاد دوم و مهرداد دوم

در زمان این پادشاه بود که طومار زندگی آخرین پادشاه سلوکی و در نتیجه سلسله ی سلوکیان در هم پیچید و برای همیشه به تاریخ سپرده شد . بعد از فرهاد دوم نوبت به مهرداد دوم رسید که سلطنتش تا سال ۸۸ قبل از میلاد ادامه داشت . مهرداد نخستین پادشاهی است که سفیری خارجی (سفیر چین) را به دربار خود پذیرفت .

سلطنت فرهاد سوم تا اردوان

بعد از مهرداد دوم ، فرهاد سوم به سلطنت رسید . شورش معروف به برده های رومی به سرکردگی اسپارتاکوس ، هم زمان با سلطنت این پادشاه بود . وی سرانجام به وسیله ی دو فرزندش در سال ۵۷ قبل از میلاد به قتل رسید و نوبت سلطنت بعد از پسر بزرگ ، به اُرُد ، پسر کوچک تر رسید . هم زمان با سلطنت ارد ، مارکوس کراموس سردا معروف رومی که از طرف امپراتور روم بر سوریه حکومت می کرد ، هوس کشورگشایی نمود و با گذشتن از فرات و شکست دادن والی اشکانی در حدود ۵۳ قبل از میلاد ، رو در روی لشکریان ارد پادشاه اشکانی قرار گرفت . بدین ترتیب بود که نخستین جنگ های ایران و روم شکل گرفت . سرداری لشکر اشکانی با مردی به نام سورنا بود که رشادت شگفت آورش باعث تعجب رومی ها گردیده بود . وی توانست این جنگ را به نفع اشکانیان به پیروزی رساند و در درجه ی شهرتش به قدری فزون شد که حسادت ارد را برانگیخت تا آنجا که به پادشاه این موفقیت ها دستور داد تا به قتلش برسانند . در این احوال یعنی ۴۴ قبل از میلاد ، سزار رومی که خود را برای گرفتن انتقام از ارد پادشاه اشکانی آماده کرده می کرد با خنجر مورد سو قصد قرار گرفت و این روی داد ، اشکانیان را از یک خطر جدی رهانید .

در سال ۳۷ قبل از میلاد ، ارد ، پسر بزرگش فرهاد چهارم را بر تخت پادشاهان اشکانی نشانید . فرهاد چهارم در آغاز سلطنت خود از انجام اولین وظیفه ای که به عهده ی خویش می دانست غفلت نورزید ، یعنی قتل برادران و حتی پدر خود ، ارد ؛ تا بدون دغدغه به حکومت بپردازد . شدت خشونتی که فرهاد چهارم در اداره ی

مملکت به خرج می داد باعث شد بسیاری از رجال و بزرگان از ترس جان ، جلای وطن کنند و اکثر آنها به دربار مارک آنتونی ، سردار جانشین سزار پناهنده شوند . مارک آنتونی از این تزلزلی که در دربار ایران به وجود آمده بود استفاده کرده به قصد حمله رهسپار ایران گردید . ولی کاری از پیش نبرد بلکه در جنگ و گریزهایی که طی سالها با فرهاد پادشاه اشکانی در حوالی تبریز و دریاچه ی ارومیه فعلی داشت ، سرانجام مجبور به عقب نشینی و قبول تسلیم ارمنستان به ایران گردید . پس از این فتوحات ، فرهاد به چنان درجه ای از وحشی گری و درندگی رسیده بود که یکی از نجبای کشور ، موسوم به تیرداد به شورش بزرگ دست زد و فرهاد را فراری داد ولی وی توانست مجدداً به سلطنت باز گردد . وی در سال ۲۳ قبل از میلاد قرارداد صلحی با روم منعقد کرد که تا وقوع قتلش به دست پسر کوچک خودش که از یک کنیز رومی صاحب شده بود ، ادامه داشت .

تاریخ پرماجرایی کشور ما در این مقطع زمانی ، همانند بسیاری از کشورها شاهد جنگ قدرت و پدرکشی های مکرر است که سرانجام منجر به دعوت ونن ، پسر بزرگ فرهاد که تقریباً از دوران کودکی در دربار روم بزرگ شده بود ، گردید . ولی رفتار غیر عادی وی منجر به شورش مجدد مردم و خلع وی از سلطنت و به تخت نشاندن اردوان (حکمران آذربایجان که خود از نسل اشکانیان بود) گردید (سال ۱۶ میلادی) . اردوان در سال ۳۶ میلادی در پی از دست دادن دو فرزندش در جنگ ارمنستان ، خود عازم میدان جنگ شد و در حالی که مشغول نبرد بود مریدانش در غیاب وی با تیرداد تبانی کردند و او را به جای اردوان به تخت سلطنت نشاندند تا آنجا که اردوان مجبور شد به صحراهای هیرکانیا (گرگان) فرار کند و چنان که خود می گوید : منتظرم تا این که پارتی ها درباره یک پادشاه غایب منصفانه قضاوت کرده و از کرده ی خود پشیمان شوند . گرچه به پادشاه حاضر هم وفادار نخواهند بود .

بدین ترتیب یک بار دیگر تجربه ی بی وفایی به ولینعمت و فریب رهبر از طرف مقابل ، بدون آنکه درس و اندرزی برای آیندگان باشد به وقوع پیوست . با این همه این روی داد موقت بود زیرا که سرانجام اردوان توانست با استفاده از نیروی طرفداران خود به سلطنت باز گردد و تیرداد را کنار بزند . سلطنت وی طولانی و پرماجرا بود و تا سال مرگش یعنی ۴۰ میلادی ، ادامه پیدا کرد .

ادامه دارد ...



عسل ها و مثل ها ...

با همه بله، با من هم بله!؟

ضرب المثل بالا ناظر بر توقع و انتظار است. دوستان و بستگان به ویژه افرادی که خدمتی انجام داده منشأ اثری واقع شده باشند، همواره متوقع هستند که طرف مقابل به احترام دوستی و قرابت و یا به پاس خدمت، خواستشان را بدون چون و چرا اجرا نماید. و به معاذیر و موازین جاریه متعذر نگردد و گرنه به خود حق میدهند از باب رنجش و گلایه به ضرب المثل بالا استناد جویند.

عبارت بالا که در میان تمام طبقات مردم بر سر زبانهاست، به قدری ساده و معمولی به نظر میرسید که شاید هرگز گمان نمی رفت ریشه تاریخی و مستندی داشته باشد. ولی پس از تحقیق و بررسی، ریشه مستند آن به شرح زیر معلوم گردیده است:

مولیر هنرمند و نمایشنامه نویس معروف فرانسه، نمایشنامه ای دارد به نام "پیر پاتلن" که از طرف آقای نصرالله احمدی کاشانی و شادروان محمد ظهیرالدینی تحت عنوان "وکیل زبردست" ترجمه شد. و از سال ۱۳۰۹ شمسی به بعد چند بار در تهران و اراک نمایش داده شده است.

البته باید دانست که تئاتر کمیک پاتلن به عنوان شاهکاری از قرون وسطی به یادگار مانده که نگارنده اصلی آن ناشناس و در حدود سال ۱۷۴۰ میلادی نگاشته شده است.

موضوع نمایشنامه مزبور به این شرح و مضمون بوده است که:

یک نفر تاجر پارچه فروش به نام گیوم، تعداد یک صد و بیست رأس گوسفند خریداری کرد و آن را به چوپانی به نام آنیویله داد تا برایش نگاهداری و تکثیر نماید. چون چندی گذشت تاجر متوجه شد که نه تنها گوسفندانش زیاد نمیشوند، بلکه همه ماهه تقلیل پیدا می کنند. علت را جویا شد، چوپان جواب داد: "من گناهی ندارم، گوسفندان بیمار می شوند و می میرند". تاجر قانع نشد و شبی در آغل گوسفندان پنهان گردید، تا به جریان قضیه واقف شود.

چون پاسی از نیمه شب گذشت، متوجه گردید که چوپان داخل آغل شده، گوسفند پروراری را جدا کرد و سرش را بریده، و به یکنفر قصاب که همراه آورده بود فی المجلس فروخت. تاجر از آغل خارج شد و چوپان را کتک مفصلی زده، تهدید کرد که قریباً وی را تحت تعقیب قانونی قرار داده، به جرم خیانت در امانت به زندان خواهد انداخت. چوپان از ترس مجازات و زندان راه پاریس را در پیش گرفت و به وکیل حقه باز زبردستی به نام "آوکاپاتلن" مراجعه و تقاضا کرد که از وی در دادگاه دفاع نماید. وکیل گفت: "قطعاً پول کافی برای حق الوکاله داری؟" چوپان گفت: "هر مبلغ که لازم باشد می پردازم". وکیل گفت: "قبول می کنم، ولی اگر می خواهی از

این مخمصه نجات پیدا کنی از هم اکنون باید سرت را محکم ببندی و همه جا چنین وانمود کنی که گیوم تاجر چنان بر سر تو ضربه زده که قوه ناطقه را از دست دادی و زیانت بند آمده است! از این به بعد وظیفه تو این است که در خانه و کوچه و بازار و همچنین در مقابل رییس دادگاه و هر کسی که از تو سؤال یا بازجویی کند، فقط صدای گوسفند دریاوری و در جواب سؤال کننده فقط بگویی بع! بع!

چوپان دستور وکیل را به گوش جان پذیرفت و قبل از آنکه تاجر اقدام به شکایت نماید از او شکایت به دادگاه برد و جلسه دادگاه پس از انجام تشریفات مقدماتی در موعد مقرر با حضور مدعی و مدعی علیه و وکیل شاکی تشکیل گردید. در جلسه دادگاه چون وکیل چوپان متوجه شد که تاجر مورد بحث همان کسی است که خودش نیز مقداری پارچه از وی گرفته و قیمتش را نپرداخته بود، لذا سرش را پایین انداخت و دستمالی به دست گرفته، تظاهر به دندان درد کرد. ولی تاجر او را شناخت و به رییس دادگاه گفت: «این شخص که وکالت چوپان را قبول کرده، خودش به من بدهکار است و به زور چرب زبانی و چاپلوسی یک قواره ماهوت برای همسرش "گیومت" از من گرفته. هر دفعه که مراجعه می کردم، گیومت با نهایت تعجب اظهار بی اطلاعی می کرد و میگفت که شوهرش پاتلن سخت بیمار است و پاتلن هم از درون خانه به تمام زبانها آنچنان هذیان میگفت که من از ترس و وحشت فرار می کردم. این وکیل حقه باز به جای دفاع از موکل؛ خوبست دین و بدهی خود را ادا نماید.» رییس دادگاه زنگ زد و گفت: «فعلاً موضوع طلب شما مطرح نیست، هر وقت شکایت کردید به موضوع رسیدگی خواهد شد.» آنگاه چوپان را برای ادای توضیحات به جلوی میز دادگاه احضار نمود. چوپان در حالی که سرش را بسته بود عصا زنان پیش رفت و هر چه رییس دادگاه سؤال میکرد، فقط جواب میداد: "بع!". وکیل از فرصت استفاده کرد و گفت: «آقای رییس دادگاه، ملاحظه میفرمایید که موکل بیچاره من در مقابل ضربات این تاجر بی رحم بی انصاف، چنان مشاعرش را از دست داده که قادر به تکلم نیست و صدای گوسفند می کند!» گیوم تاجر اجازه صحبت خواست و جریان قضیه را کما هو حقه بیان داشته، چوپان را به حقه بازی و کلاهبرداری متهم نمود. ولی چون "بع بع" کردن چوپان و زیرکی و زبردستی وکیل مدافع تماشاچیان جلسه و حتی اعضای دادگاه را تحت تأثیر قرار داده بود، لذا رأی به حقانیت چوپان و محکومیت تاجر صادر کردند. چوپان با خیال راحت از محکمه خارج شده، راه خانه را در پیش گرفت. پاتلن وکیل زبردست که مقصود را حاصل دید به دنبال چوپان روان گردید و گفت: «خوب، دوست عزیز، دیدی با این حقه و تدبیر چگونه حاکم شدی و تاجر با لب و لوجه آویزان از محکمه خارج شد؟»

چوپان جواب داد: "بع!" وکیل گفت: «جای "بع بع" کردن تمام شد. فعلاً مانعی ندارد که مثل آدم حرف بزنی.»

چوپان مجدداً سرش را به طرف وکیل برگردانید و گفت: "بع!" وکیل گفت: «اینجا دیگر جلسه دادگاه نیست، حالا میخواهیم راجع به حق الوکاله صحبت کنیم. صدای گوسفند را کنار بگذار و حرف بزن.»

چوپان باز هم حرف وکیل را نشنیده گرفته، پوزخندی زد و گفت: "بع بع!". طاقت وکیل طاق شد و با نهایت بی صبری گفت: «دیگر چرا بع بع می کنی؟ دادگاه تمام شد. حکم محکمه را هم گرفتی. بگو ببینم چه مبلغ برای حق الوکاله من در نظر گرفته ای؟» چوپان مرتباً بع بع می گفت و به جانب منزل میرفت. وکیل چون دانست

که کلاه سرش رفته و چوپان با توسل به این حربه و حيله حتى يك فرانك هم به عنوان حق الوكاله نخواهد پرداخت، از آنجايي كه خود كرده را تدبير نيست و چاره اي جز سكوت و خاموشي نداشت، با نهايت عصبانيت گفت: «با همه بع، با من هم بع؟!»

اين عبارت رفته رفته به صورت ضرب المثل درآمد و در كشور ايران تغيير شكل داده به جاي عبارت مزبور «با همه بله، با من هم بله؟» مي گويند.

اما عده اي از معاصرین ضرب المثل بالا را از واقعه جالبی می دانند که بین پدر و پسر از رجال معاصر که عنوان و شاخصیت پدر بالاتر و والاتر بود به شرح زیر رخ داده است:

در حدود پنجاه سال قبل (يعنی نيمه اول قرن چهاردهم هجری قمری) یکی از رجال سرشناس ایران (که از ذکر نامش معذوریم) به فرزند ارشدش که برای اولین بار معاونت یکی از وزارتخانه ها را بر عهده گرفته بود از باب موعظه و نصیحت گفت: «فرزندم، مردمداری در این کشور بسیار مشکل است، زیرا توقعات مردم حد و حصري ندارد و غالباً با مقررات و قوانين موضوعه تطبيق نمی کند. مرد سياسي و اجتماعي برای آنکه جانب حزم و احتیاط را از دست ندهد، لازم است با مردم به صورت کجدار و مریز رفتار کند تا هم خلافي از وی سر نزد و هم کسی را نرجانده باشد. به تو فرزند عزیزم نصیحت می کنم که در مقابل تقاضاها و خواهشهای مردم هرگز جواب منفي ندهی. هر چه می گویند، کاملاً گوش کن و در پاسخ هر جمله با نهايت خوشرویی بگو: "بله، بله"، زیرا مردم از شنیدن جواب مثبت آنقدر خوششان می آید که هر اندازه به دفع الوقت بگذرانی تأخیر در انجام مقصود خویش را در مقابل آن بله ناچیز می شمارند.»

فرزند مورد بحث در پست معاونت (و بعدها کفالت) وزارتخانه مزبور پند پدر را به کار بست و در نتیجه قسمت مهمی از مشکلات و توقعات روزمره را با گفتن کلمه "بله" مرتفع می کرد. قضا را روزی پدر، یعنی همان ناصح خیرخواه، راجع به مطلب مهمی به فرزندش تلفن کرد و انجام کاری را جداً خواستار شد. فرزند یعنی جناب کفیل وزارتخانه، بیانات پدر بزرگوارش را کاملاً گوش می کرد و در پاسخ هر جمله با کمال ادب و تواضع میگفت: "بله، بله قربان!" پدر هر قدر اصرار کرد تا جواب صریحی بشنود، پسر کماکان جواب می داد: "بله قربان. کاملاً متوجه شدم چه میفرمایید. بله، بله!". بالاخره پدر از کوره در رفت و در نهايت عصبانيت فریاد زد: «پسر، این دستورالعمل را من به تو یاد دادم. حالا با همه بله. با من هم بله؟!»

در هر صورت چون هر دو واقعه یعنی نمایش وکیل زبردست در ایران و واقعه این پدر و پسر از نظر عصر و زمان با یکدیگر تقارن دارند، بعید نیست که هر دو واقعه و یا یکی از آن دو (به ویژه واقعه اخیر) ریشه تاریخی و علت تسمیه ضرب المثل بالا باشد.



چرا شاهنامه هویت ملی ایرانیان است ؟ ...



اهمیت شاهنامه فردوسی : دکتر جلال خالقی مطلق

منبع : سایت فر ایران

همه‌ی ما هنگامی که از اهمیت شاهنامه سخن به میان می‌آید، در این نظر اتفاق داریم که شاهنامه یکی از مفاخر ملی ماست، ولی بنده مطمئن هستم که اگر از صد نفر نابرگزیده پرسید که: «چرا شاهنامه یکی از مفاخر ملی ماست؟» بیش از نود نفر آن‌ها اهمیت ملی شاهنامه را در تبلیغ میهن پرستی و شرح پیروزیهای ایرانیان بر دشمنان آن‌ها می‌دانند که تازه در همین جا هم اغلب فراموش می‌گردد که شاهنامه سرگذشت شکستهای ایرانیان هم هست و اصطلاحی که بر طعنه می‌گویند «شاهنامه آخرش خوش است»، از همین جا برخاسته است. به سخن دیگر وقتی ما از اهمیت ملی شاهنامه سخن می‌گوییم، غالباً تنها به اهمیتی که این کتاب برای ملیت ما دارد نظر داریم. ولی اهمیت ملی شاهنامه خیلی بیش از این است.

برای شناخت همه‌ی جهات اهمیت شاهنامه باید بی‌اغراق دهها کتاب مستند و صدها مقاله‌ی تحقیقی نوشت و این کار هم وقتی ممکن است که بر پایه‌ی یک متن پالوده انجام گیرد؛ یعنی نخست باید تصحیح نسبتاً معتبری از این کتاب فراهم شود و متن کتاب از دستبردهای بیگانه و چندین هزار بیت الحاقی پاک گردد. در تحت این شرایط اگر من بنا به سابقه‌ی یک ربع قرن کار با شاهنامه، این گستاخی را به خود می‌دهم و در شرح برخی از اهمیتهای این کتاب، آن چه را که باید در هزار صفحه با ذکر شواهد فراوان گفت، در چند صفحه خلاصه می‌کنم، به هیچ روی این ادعا را ندارم که حق مطلب را به خوبی ادا کرده و چیزی ناگفته نگذاشته باشم. بلکه مطالبی است در حد یک یادآوری.

۱. شاهنامه و میتولوژی

میتولوژی یک اصطلاح یونانی است و «اساطیر» هم که ما در فارسی می‌گوییم، جمع عربی اسطوره و اسطوره معرب واژه یونانی Historia است. در یونانی Mythos به معنی افسانه‌های نخستین هر ملتی است درباره‌ی آفرینش جهان و برخوردهای نخستین انسان با طبیعت و نیروهای نیک و بد که درگیراگیر این برخورد خدایان و شهریاران و پهلوانان هر ملت ظهور می‌کنند. میتولوژی در یک جمله «تاریخ فرهنگ مادی و معنوی اولیه‌ی هر ملت» است.

نخستین بخش شاهنامه و دست کم حدود پنج هزار بیت از این کتاب تاریخ میتولوژی ایران است. اهمیت شاهنامه در این بخش تنها در این نیست که عقیده‌ی ایرانی را درباره‌ی آفرینش جهان، چگونگی سرد شدن

پوسته‌ی زمین و پیدایش گیاه و جانور، و کوشش انسان برای تهیه‌ی خانه و جامه و خوراک و اهلی کردن جانوران و غیره و غیره شرح می‌دهد، که نظایر آن در میتولوژی برخی اقوام دیگر نیز هست، بلکه اهمیت اصلی آن در پاسخ این پرسش است که: «چرا مردمان، آن جهان بهشتین را که در آن سرما و گرما و گرسنگی و قحطی و جنگ و بیماری و زشتی و ناتوانی و پیری و مرگ نبود، از دست دادند؟» در میتولوژی ایرانی یک بلای آسمانی یا قهر طبیعت یا خشم یکی از خدایان بهانه‌گیر سبب از دست رفتن جهان خیر نیست، بلکه دلیل تباهی جهان خیر در این است که رهبر این مردمان یک روز به غلط می‌افتد که همه‌ی این نعمتها را او خود تنها، بدون پشتیبانی پروردگار و بدون دستیاری مردمان پدید آورده است و از اینجا گرفتار خودپرستی و منی می‌شود و از پس آن فره ایزدی از او جدا می‌گردد؛ یعنی پروردگار دست یاری خود را از پشت او برمی‌دارد، و سقوط می‌کند. ولی از سوی دیگر واکنش مردم نیز با این رهبر گمراه گشته از سر خرد - که در سراسر شاهنامه به عنوان بزرگترین داده ایزد ستایش شده است - نیست. بلکه رفتار مردمی است شتابزده و شورش طلب. و از این رو آن‌ها چوب گمراهی رهبر خود را نمی‌خورند، بلکه چوب نادانی خود را، به سخن دیگر، در میتولوژی ایرانی، مردمان را از آن جهان بهشتین نخستین به بهانه گندم خوردن نرانده‌اند، بلکه این مردم خود مسئول بلایی هستند که بر سرشان آمده است. و اکنون آنچه در میتولوژی ایرانی جالب است، این است که پس از جایگزین شدن دوزخ ضحاک بر بهشت جمشیدی، دیگر اصلاً سخن از آمدن سرما و گرما و گرسنگی و قحطی و بیماری و جنگ که زندگی مادی مردم را تهدید می‌کنند نیست، بلکه در درجه‌ی اول گله و شکایت از رخت برپستن معنویات است:

نهران گشت کردار فرزنانگان پراکنده شد کام دیوانگان

هنر خوار شد، جادوی ارجمند نهران راستی، آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نبودی سخن جز به راز

و آن چه جالب‌تر است این که این وضعیت به نام یک مشیت الهی که باید پذیرفت و با آن ساخت تبلیغ نمی‌گردد. بلکه مردمی که خود موجب این وضع بودند، خود نیز باید اکنون برای رفع آن دامن همت ببندند. و این همان اندیشه‌ی مبارزه میان نیک و بد در جهان بینی ایرانی است که از همان بخش میتولوژی شاهنامه آغاز می‌گردد و از آن پس چنان که گفته‌اند، مانند نوار سرخی در سراسر کتاب نمایان است:

بیا تا جهان را به بد نسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم

نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار

آن چه میتولوژی ایرانی را به این صورت که در شاهنامه است. از میتولوژی ملل دیگر جدا می‌کند، این است که آن شرح ساده و گاه از دید امروزی ما خرافی افسانه‌های آفرینش و ماجراهای خدایان و شاهان و پهلوانان که موضوع میتولوژی است، در شاهنامه شدیداً با مسائل اخلاقی توأم است و شیوه‌ی بیان نیز به نقلی محض،

بلکه بسیار جاها به صورت دیالوگ‌های دیالکتیک، گفت و شنوهای استدلالی، درآمده است دلیل آن این است که عصری که فردوسی در آن زندگی می‌کرد، دیگر زمان هومر نبود. فلسفه و علوم از یک سوی و دین جدید از سوی دیگر بنای بسیاری از اعتقادات کهن را در هم ریخته بودند و از این رو شاعر دانشمندی چون فردوسی دیگر نمی‌توانست به شیوه «گوسان» ها یا شاعران دورگرد باستان ساز خود را بردارد و از این کوچه به آن کوچه راه بیفتد و سرودخوانی کند. بلکه اگر می‌خواست دیگران سخن او را جدی تلقی کنند و در شمار اباطیل و یاوه سرایی نگیرند. ناچار بود که افسانه‌های خود را در یک بافت فلسفی. اخلاقی عرضه کند که حتی فیلسوف پرمدعای زمانه‌ی خود او نیز متوجه گردد که در اینجا مسائل عمیق‌تری از آنچه درباره جوهر و عرض و هیولی و صورت می‌گوید، مطرح است. ولی همه این کوشش شاعر به جایی نمی‌رسید اگر خود او به آنچه می‌گفت، اعتقاد کامل نداشت و مانند حماسه سرایان پس از خود به مطالب ماخذ خود تنها به عنوان موضوع شعر می‌نگریست:

تو این را دروغ و فسانه مدان به یکسان. روشن، در زمانه‌مدان

ازو هر چه اندر خورد با خرد دگر، بر ره رمز معنی برد

و یا در آغاز داستان اکوان دیو می‌گوید:

جهان پرشگفت است چون بنگری ندارد کسی آلت داوری...

خردمند کین داستان بشنود به دانش گراید، بدین نگرود

ولیکن چون معنیش یادآوری شود رام و، کوتاه شود داوری و سپس در پایان همین داستان در توجیه «دیو» می‌گویند:

تو مر دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد زیزدان سپاس

هر آن کو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر، مشمرش ز آدمی

و پس از آنکه توجیهی هم از نام اکوان می‌کند، سپس می‌گویند:

چه گویی تو ای خواجه سالخورد چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد؟

که داند که چندین نشیب و فراز به پیش آرد این روزگار دراز؟

تک روزگار از درازی که هست همی بگذراند سخنها و دست

یعنی این روزگار پر از شگفتی، در پویش دراز خود کارها و حقایق را از دایره‌ی فهم و دانش ما بیرون می‌برد و لذا ما حق نداریم که این افسانه‌هایی که پدران ما سینه به سینه نقل کرده‌اند تا به ما رسیده، سراپا افسانه و دروغ بدانیم. فردوسی در سراسر شاهنامه به آن چه می‌گوید، اعتقاد را عیناً به خواننده القا می‌کند. به گمان این بنده در میان شاعران ایرانی سه تن هستند که سخنشان از صداقت خاصی برخوردار است: فردوسی، حافظ و پروین اعتصامی.

۲. شاهنامه و تاریخ

در شاهنامه بخش ساسانیان را که با حدود ۱۷ هزار بیت بیش از یک سوم حجم کتاب را تشکیل می‌دهد، معمولاً بخش تاریخی شاهنامه می‌نامند.

با آن که این بخش نیز دارای مطالب افسانه‌ای بسیار هست، ولی باز از نظر مطالب تاریخی دارای اهمیت بسیاری است. درباره تاریخ ساسانیان ما دارای ماخذی به زبانهای یونانی و لاتینی و ارمنی و سریانی و پهلوی و عربی و فارسی هستیم، ولی مطالب شاهنامه حتا پس از کنار گذاشتن افسانه‌ها و شرح و بسط‌های شاعرانه آن باز از نظر مقدار بر مطالب آثار دیگر می‌چربد. گذشته از این در بخش به اصطلاح داستانی و نیمه تاریخی شاهنامه نیز مطالب تاریخی به خصوص درباره اشکانیان هست که شناخت کم و چون آن‌ها به خاطر کم اطلاعی ما از جزئیات تاریخ آن دوره دشوار است. به گمان من از مطالب شاهنامه از منوچهر تا دارا فقط مقدار ناچیزی تاریخ هخامنشی و روایات اوستایی و بیش از هشتاد درصد آن تاریخ و ادبیات پارتی است. اخبار بیش‌تر این پادشاهان به ویژه آنچه در پادشاهی کیخسرو آمده است، به هیچ روی نمی‌تواند با سرگذشت کی‌های اوستایی ارتباط داشته باشد و گویای این است که در روایات ملی، شاهان و تیولداران پارتی نسبت خود را به شاهان و پهلوانان اوستایی می‌رسانند یا می‌رسانند، سبب خلط تاریخ و ادبیات پارتی با روایات اوستایی شده است.

۳. شاهنامه و فرهنگ باستان

اگر شما بخواهید درباره رسوم کشورداری و آیین‌های اداری و درباری در ایران پیش از اسلام تحقیق کنید، مانند اخذ مالیات، سکه زدن، نوشتن نامه‌های دولتی، فرستادن و پذیرفتن سفیر، تشکیلات سپاه، سلاح‌های جنگی، رسم تاجگذاری، آیین باردادن و غیره و غیره. یا خواسته باشید درباره مراسم خانوادگی و اجتماعی تحقیق کنید، مانند زناشویی، نامگذاری روی کودک، آئین مهمانی و میزبانی، رامشگری و میگساری، جامه و آرایش و بوی‌های خوش، برگزاری جشن‌های ملی چون نوروز و مهرگان، آذین بستن شهر، هدیه دادن و نثار کردن، سرگرمی‌ها و بازیها، چون شکار و اسب‌دوانی و چوگان و شطرنج و نرد، برخی روابط و مناسبات میان اعضای خانواده و افراد جامعه، اعتقادات اخلاقی و دینی مردم تا برسد به آیین سوگواری و تدفین. یا خواسته باشید درباره طبقات اجتماع و مشاغل گوناگون و وضع زنان تحقیق کنید یا خواسته باشید درباره برخی دانشها

و فنون چون پزشکی نجوم و موسیقی و شعر تحقیق کنید... در تحقیق همه این زمینه‌ها یکی از ماخذ مهم شما و گاه تنها ماخذ شما شاهنامه فردوسی است.

۴. شاهنامه و ادبیات پهلوی

اهم آنچه از ادبیات پهلوی به ما رسیده، نوشته‌های دینی و زرتشتی است و از ادبیات غیردینی آن جز چند نوشته کوچک چون «کارنامه اردشیر بابکان» و منظومه «یادگار زبیران» و منظومه «درخت آسوریگ» و رساله «خسرو و ریدگ» و رساله‌ای در «بازی شطرنج و نرد» چیز دیگر به جا نمانده است. از سوی دیگر می‌دانیم که بخشی مهمی از ادبیات فارسی به ماخذ پهلوی برمی‌گردد. از این قبیل اند ادبیات منظوم و منثور حماسی، بخش مهمی از ادبیاتی که به آئین یا آئینه خسروان شهرت دارد، مانند کلیله و دمنه و سندباد نامه و مرزبان نامه و قابوسنامه و نصیحه‌الملوک و غیره. همچنین بخش مهمی از ادبیات اندرز، چه آنهایی که به صورت رساله‌های جداگانه تدوین شده‌اند، مانند ظفرنامه منسوب به ابن‌سینا، و چه آن بخشی که با مطالب آثار دیگر درآمیخته‌اند. همچنین برخی از منظومه‌های عاشقانه، چون ویس و رامین، و نیز رساله‌هایی در علوم و فنون گوناگون دیگر، مانند بازنامه و رسالاتی در آداب شکار و حرب و غیره، برخی از آثار پهلوی به عربی نام می‌برد، نزدیک صد کتاب و رساله است که غالب آن‌ها بر اساس ترجمه‌های عربی و فارسی تدوین گشته‌اند. شاهنامه فردوسی، تنها حجم آن را که در نظر بگیریم، یکی از مهمترین این آثار است و ما با داشتن شاهنامه، ترجمه شاعرانه‌ای از خداینامه و تعداد زیادی از رسالات کوچک و بزرگ پهلوی از جمله کارنامه اردشیر بابکان و یادگار زبیران و «یادگار بزرگمهر» که اصل پهلوی آن‌ها نیز مانده است، در دست داریم.

۵. شاهنامه و فرهنگ ایران اسلامی

شاهنامه به خاطر محتوای غنی و چند سویه یا پرسویه خود که قبلاً به برخی از آن‌ها اشاره شد، بلافاصله پس از نگارش آن مورد استقبال افراد و طبقات مختلف جامعه از شاعر و مورخ و لغوی و حکیم و نقاش و نقال تا برسد به ماموران دولتی و سپاهیان و دایگان و درباریان قرار گرفت و بدین ترتیب بسیاری از آنچه شاهنامه از فرهنگ باستان ایران گرفته بود، از میتولوژی و تاریخ و آئین کشورداری و بسیاری از آداب و رسوم خانوادگی و اجتماعی، به فرهنگ ایران اسلامی منتقل گردید و بدین ترتیب شاهنامه مانند پلی شد که دو فرهنگ پیش از اسلام و بعد از اسلام ایران را به یکدیگر متصل ساخت و آن استمرار فرهنگ ایران که با ورود عرب آسیب بزرگی دیده بود، به وسیله شاهنامه تا حد زیادی مرمت یافت. تحقیقات بسیار زیادی لازم است تا بتوان همه‌ی جنبه‌های نفوذ شاهنامه را در زندگی ایرانیان نشان داد، از نفوذ شاهنامه در ورزش باستانی گرفته تا برسد به ادبیات توده و هنرهای نمایشی که پایین‌تر به آن اشاره خواهد شد. و یا برای مثال، بخش بزرگی از نام‌های ایرانی که ما روی کودکان خود می‌گذاریم. اگر بگذاریم. در اصل از شاهنامه گرفته شده‌اند. چون اغلب آن‌ها به این صورت در آثار پیش از شاهنامه نیامده‌اند. همچنین شاهنامه در کنار خمسه نظامی یکی از مهمترین منابع موضوع هنر مینیاتور و تذهیب کتاب است و از میان آثار فراوان آن، دوتای

آن‌ها، یعنی شاهنامه بایسنجری و شاهنامه شاه تهماسبی از شاهکارهای جهانی هنر تذهیب و نقاشی و شاهنامه شاه تهماسبی از شاهکارهای جهانی هنر تذهیب و نقاشی و خطاطی و صحافی به شمار می‌روند.

۶. شاهنامه و زبان فارسی

اگر چه زبان فارسی قرن‌ها پیش از فردوسی زبان رایج گفت‌وگو در سراسر ایران شده بود، ولی از عمر آن به عنوان زبان نوشتار و جانشین زبان پهلوی و عربی بیش از صد سالی نمی‌گذشت و در این مدت همیشه این زبان در میان ایرانیان هواخواه زبان عربی، دارای دشمنان خطرناکی بود که بویژه پس از پایگیری دولت غزنوی بر قدرت آن‌ها افزوده گردید و یکی دوبار موفق شدند زبان نامه‌های دولتی را دوباره از فارسی به عربی برگردانند. هستند که معتقدند بدون نیازی که در میان اهل قلم به شاهنامه پیدا شده بود، زبان عربی جای زبان فارسی را می‌گرفت و یا دست کم موضوع آن را به عنوان زبان نوشتار بسیار ضعیف می‌کرد. صرف نظر از این موضوع، شاهنامه به خاطر گنجینه بزرگ واژه‌های فارسی آن، برای موجودیت زبان فارسی اهمیت کمتری ندارد. اگر ما از میان آثار موجود و کهن زبان فارسی آنهایی را که مانند شاهنامه رقم واژه‌های بیگانه‌شان نسبت به کل واژه‌های کتاب از حدود پنج درصد بیش‌تر نیست، به یکجا گرد آوریم، حجم همه‌ی آن‌ها روی هم رفته به حجم شاهنامه نمی‌رسد. به طوری که اگر شاهنامه را نداشتیم، هر کس می‌توانست ادعا کند که زبان فارسی بدون رقم بزرگی از واژه‌های بیگانه، زبانی ناتوان یا دست کم فاقد فصاحت و شیوایی است. از این رو اگر ما شاهنامه را تیرک میانی خیمه زبان فارسی بنامیم. اغراق نکرده‌ایم.

۷. شاهنامه و ادبیات فارسی

با توجه به محتوای غنی شاهنامه از یکسو و اهمیت آن برای زبان فارسی از سوی دیگر، و با در نظر گرفتن این‌که شاهنامه کهن‌ترین اثر شعر فارسی است که به طور کامل به دست ما رسیده است، می‌توان تاثیر بزرگ این کتاب را بر سراسر ادب فارسی حدس زد. نه تنها مورخان و فرهنگ نویسان و حماسه سرایان و مؤلفان کتب اخلاق، بلکه اکثر متفکران و شعرای بزرگ زبان فارسی، از آن میان شیخ فریدالدین عطار، عمر خیام، شیخ اشراق سهروردی، مولانا، سعدی و حافظ هر یک به نحوی از شاهنامه تاثیر پذیرفته‌اند. ولی شاهنامه به عنوان بزرگترین منبع تاریخ و افسانه و لغت و حکمت و اخلاق ایرانی تنها بر طبقه شاعران و متفکران پس از خود تاثیر نکرده است، بلکه به همان نسبت بر ادبیات توده.

از میان آثار ادبی ما هیچ اثری به اندازه شاهنامه فردوسی و دیوان حافظ نتوانسته‌اند آن دیوار ضخیمی که طبقه با سواد را احاطه می‌کند، بشکافند و به میان توده‌ی مردم نفوذ کنند، و از میان این دو اثر باز شاهنامه به علت شهرت افسانه‌های آن معروف توده‌های وسیع‌تری از مردم ایران است. حتا ایرانیانی که زبان مادری آن‌ها فارسی نیست و نیز ملل همسایه ایران چون ترکها، روسها و عربها. هم‌چنین بخش بزرگی از ادبیات توده از تاثیر شاهنامه برکنار نمانده است. چه آنهایی که تدوین گشته‌اند، مانند داراب‌نامه و سمک عیار تا برسد به حسین کرد و امیرارسلان رومی و حماسه کورغلی، و چه آنهایی که به صورت روایات شفاهی درباره ماجراهای

پهلوانان شاهنامه در میان توده‌ی مردم جاری است و بخش مهمی از آن‌ها را نیز چند سال پیش آقای ابوالقاسم انجوی شیرازی گردآوری کرد و در سه جلد با عنوان «مردم و شاهنامه» انتشار داد.

۸. شاهنامه و هنر شاعری

ارزش ادبی یک اثر عبارت است از مجموعه‌ی ارزشهایی که آن اثر از جنبه‌های گوناگون دارد. جنبه‌ی هنری یک اثر تنها یکی از این ارزشهاست که البته در ارزیابی یک اثر ادبی، عنصری بسیار مهمی است. هنر سخن پردازی فردوسی البته در سراسر شاهنامه نمودار است؛ ولی استادی او را در هنر داستان سرایی تنها آنجا می‌توان مشاهده کرد که مطالب ماخذ او روایات میتولوژی یا اخبار تاریخی نیست، بلکه افسانه‌هایی است که به شاعر فرصت می‌دهند با پروردن آن‌ها به داستان سرایی بپردازد. داستان‌هایی که در شاهنامه از جنبه هنر داستان‌سرایی اهمیت خاص دارند، عبارتند از: داستان زال و رودابه، داستان هفت‌خان رستم، داستان رستم و هفت‌گردان در شکارگاه افراسیاب، داستان رستم و سهراب، داستان سیاوخش، داستان رفتن گیو به ترکستان، داستان فرود سیاوخش، داستان اکوان دیو، داستان بیژن و منیژه، داستان رزم یازده رخ، داستان گشتاسب و کتایون، داستان هفت‌خان اسفندیار، داستان رستم و اسفندیار و داستان رستم و شغاد. غیر از این چهارده داستان قطعات کوچک و بزرگ بسیاری در شاهنامه هست که شاعر در آن‌ها فرصت سخن‌پردازی بیشتری یافته است؛ مانند قطعه نبرد رستم با اشکبوس، روایت تازیانه جستن بهرام، مرثیه باربد بر خسرو پرویز و غیره و غیره. از میان آن‌ها چهارده داستان که نام بردم، نه تنها دو داستان رستم و سهراب و رستم و اسفندیار که شهرت یافته‌اند، بلکه داستان هفت‌خان رستم، داستان سیاوخش، داستان فرود سیاوخش، داستان بیژن و منیژه و داستان رزم یازده رخ هر یک به ملاحظات مهمی خاصی دارند و این هفت داستان نه تنها شاهکار داستانهای شاهنامه، بلکه از شاهکارهای ادب فارسی به شمار می‌روند، تا آنجا که اگر شما خواسته باشید در سراسر ادب فارسی منظومه‌هایی را که بتوان از نظر اهمیت به نحوی با این داستانها مقایسه کرد برگزینید، به طوری که طبایع و سلیقه‌های دیگر را هم از خود راضی کرده باشید، باز نهایت از پنج داستان تجاوز نخواهید کرد که عبارت باشند از «ویس و رامین» فخرالدین اسعد گرگانی، «خسرو و شیرین» و «هفت پیکر» و «لیلی و مجنون» نظامی گنجوی و داستان عرفان «منطق الطیر» از فریدالدین عطار.

و اما این هفت داستان شاهنامه با حدود ۱۲ هزار بیت تنها یک چهارم شاهنامه و هر چهارده داستان نیز با حدود ۱۷ هزار بیت تنها کمی بیش از یک سوم همه‌ی شاهنامه را تشکیل می‌دهند. این که من به کمیت کار فردوسی، اشاره می‌کنم، از این روست که بیشتر ایرانیان امروز حتا کسانی که ادعای نقادی دارند، حوصله پرداختن به آثاری که شناخت آن‌ها وقت و دقت بیشتری می‌خواهد، ندارند. از این رو در خور این بی‌حوصلگی و بی‌دقتی معیارهای نقد ادبی نیز خلاصه شده‌اند و برای بسیاری از ایرانیان شعر آن است که فهم آن وقت و دقت و سواد ادبی نخواهد! هر چه کوتاه‌تر و ساده‌تر بهتر. بنابراین یک رباعی یا یک قطعه شعر نو بهترین نمونه‌ی شعر می‌گردد. به ویژه این که این گونه اشعار را می‌توان در یک سالن نیمه تاریک، در پای شمع با موهای آشفته و چشمان خمار و لحن مستانه دکلمه کرد یا چه‌چهه زد. به عقیده‌ی برخی از ایرانیان شعر همین است و آن چه جز این است، نظم است. بدین ترتیب اثر شاعر متفکری چون فردوسی که بر اساس

برنامه‌ای منظم سی تا سی و پنج سال از عمر خویش را هر روز از پگاه تا بیگاه کار کرده، در برابر کار کسی قرار می‌گیرد که هر چند گاه از دولت می‌حالی یافته و شعری ساخته است. علت این گونه داوری‌ها این است که هنر در ایران به سه چهار رشته‌ی شاعری و نویسندگی و نوازندگی و خوانندگی محدود گشته است و رشته‌های دیگر هنر به ویژه انواع هنر نمایشی پیشرفت مهمی نکرده‌اند.

چند سال پیش یک هنرپیشه مشهور در لندن درگذشت که تمام شهرت خود را مدیون این بود که نقش «هاملت» را از همه بهتر بازی کرده بود. اکنون بروید و در تئاترهای این شهر بگردید و ببینید که چه بسیاری از هنرپیشه‌هایی که تنها آرزویشان این است که یک بار کارگردانی نقش هاملت را به آن‌ها واگذار کند. فردوسی چندین برابر شکسپیر داستان دارد که می‌توان از آن‌ها فیلم و نمایش تهیه کرد. اشخاص شاهنامه که شاعر شخصیت آن‌ها را تا آن اندازه توصیف کرده است که هنرپیشه‌ای بتواند در نقش یک یا چندین تن آن‌ها تخصص پیدا کند، دست کم به بیست تن می‌رسند. فقدان رشته‌های گوناگون هنر و به ویژه هنر نمایشی سبب شده است که ما نتوانیم ابعاد وسیع هنر کسانی چون فردوسی و فخرالدین گرگانی و نظامی را بشناسیم و حتا همان هنرهای سنتی چون نقالی، شاهنامه خوانی، دفتر خوانی، تعزیه، پرده‌داری، خیمه شب‌بازی و غیره از بین رفته‌اند، بدون آن‌که وظیفه‌ی خود را به هنرهای نمایشی جدید نظیر تئاتر و سینما و اپرا و نمایش عروسکی و فیلم و نقاشی متحرک (کارتون) و نمایش رادیویی و نمایش خیابانی و غیره محول کرده باشند. و هنر مینیاتور ایران که مهمترین موضوعهای آن را صحنه‌های شاهنامه و خمسه نظامی تشکیل می‌داد، تبدیل شده است به نمایش یک موضوع واحد و مکرر که یک زنی با اندام کشیده و چشمان مورب و موهای بلند، در حالی که سه تازی یا قرابه شرابی در دست دارد، در جلوی پیرمردی که گویا خیام است، طنازی می‌کند و پیرمرد با موهای آشفته جلوی شمعی نشسته و کتابی در دست گرفته و به طرف زن نمی‌خیزد! بدین ترتیب در جریان محدود گشتن هنر به سه چهار رشته هنر نقاشی مینیاتور نیز به خدمت شعر تغزلی درآمده است. اکنون تصور کنید که اگر بخواهیم از یکی از داستانهای شاهنامه فیلمی آبرومند تهیه کنیم، به چه امکانات وسیعی از نظر هنرپیشه، کارگردان، فیلمبردار، آهنگساز، جامه‌ساز، دکورساز، آرایشگر و غیره نیاز داریم. این تنها یک نمونه از ابعاد وسیع هنر فردوسی است که در گذشته هنر نمایش‌های سنتی را تقویت می‌کرد و امروز می‌تواند به هنر نمایش‌های جدید مایه دهد. ولی متأسفانه به خاطر عدم یا ضعف برخی از انواع هنر در ایران بی‌ثمر مانده است. صحنه‌های شاهنامه می‌تواند علاوه بر موضوع نقاشی، موضوع هنرهای دیگری چون دست باف‌های گوناگون، سرامیک، گچبری، کنده‌کاری، نقاشی‌های دیواری و غیره قرار گیرد، چنانچه در گذشته بود.

گذشته از همه این بحث‌ها، ما به کسی که در شاهنامه هنر شاعری و داستان سرایی می‌جوید. توصیه می‌کنیم که فقط یکی از همان هفت داستان را که نام بردیم، با وقت و دقت کافی بخواند و در ساختمان داستان، گفت و شنود پهلوانان، فراز و نشیب ماجراها، لفظ شیوا و رفیع، احساسات رقیق و افکار بشر دوستانه‌ی سراینده و قدرت او چه در توصیف جریان داستان و چه در روان‌کاوی اشخاص داستان. توجه کند. اکنون اگر آن چه بنده در اهمیت هنر داستان سرایی در شاهنامه گفتم، با آن چه قبلاً در دیگر اهمیت‌های ادبی این کتاب گفتم روی هم کنید، انصاف خواهید داد که شاهنامه در جهان ادب فارسی به کوهی عظیم است که در کشوری که نقد

ادبی از سطح انشاهای ادبی فراتر نرفته، برای شاهنامه شهرتی ناشناس ایجاد کرده است. به سخن دیگر، شاهنامه مشهورترین اثر ادبی فارسی و در عین حال ناشناخته ترین آنهاست.

۹. شاهنامه و ملیت ایرانی

پس از سقوط دولت ساسانی سه چهار قرن مبارزه ایرانیان برای بیرون راندن تازیان، گاه مانند قیام ابومسلم و بابک از اسفار و مرداویج کما بیش با شکست روبرو گردید و گاه به تشکیل حکومت‌های غیر مستقلی چون طاهریان و نیمه مستقلی چون سامانیان انجامید و گاه اگر در مورد آل بویه ایرانیان بغداد را هم گرفتند و بر خلیفه عباسی جز عنوان امیرالمؤمنین چیزی باقی نگذاشتند، کوشش مهمی در زمینه زبان و فرهنگ ملی که مهمترین نشانه‌های استقلال ملی هستند، از خود نکردند. و دیگر این که ایران را مانند املاک شخصی میان فرزندان خود تقسیم کردند. تنها در این میان سال‌های حکومت یعقوب لیث (۲۶۵، ۲۴۷ هجری) استثنا بود که آن هم: خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. از اواخر سده چهارم به بعد نیز ایران عملاً به دست قبایل ترک و سپس مغول افتاد. از سوی دیگر دین جدید که در تحت شعار امت اسلامی فرهنگ و ملیت عربی را تبلیغ می‌کرد، ضربه‌های شدیدی بر اندیشه‌های ملی‌گرایی در ایران فرود می‌آورد. و بعد هم تصوف با تبلیغ اندیشه جهان‌میهنی خود دست کم در زمینه تضعیف اندیشه‌های ملی در ایران کمک شایانی کرد. در یک چنین جبهه از هم گسیخته‌ای است که فردوسی به عنوان آخرین مدافع ملیت ایرانی قد علم می‌کند و با ایجاد شاهنامه آنچه را که نیزه سرداران و قلم شعویان از انجام آن عاجز ماند، صورت عمل می‌بخشد. ملتی که هویت خویش را از دست داده بود و نگران و سرگردان، می‌رفت تا در یک جهان چند ملیتی به کلی متلاشی گردد، ناگهان شناسنامه خود را بازیافت.

فردوسی با آفرینش شاهنامه رشته از هم گسیخته ملیت ایرانی را از نو گره زد. از آن پس صدها بد حادثه و آشوب زمانه بر ما گذشت. نام بچه‌ها و کوچه‌هایمان هم عوض گشت، ولی هویت ایرانی خود را همچنان نگهداشته‌ایم و این را تا حدود زیادی مدیون شاهنامه‌ایم. به قول بهار،

آنچه کورش کرد و دارا، و آنچه زردشت مهین زنده‌گشت از همت فردوسی سحرآفرین

نام ایران رفته بود از یاد تا تازی و ترک ترکتازی را برون راندند لاشه از کمین

شد درفش کاویانی باز بر پا تا کشید این سوار پارسی رخس فصاحت زیر زمین



این همه شعر و قصه !

کمی هم فلسفه ...

توماس هابز ...

توماس هابز از بزرگترین فیلسوفان سیاسی انگلستان و جهان است . هابز وقتی مادرش از شلیک کشتی های جنگی اسپانیا وحشت زده شده بود ، در مالمزبوری پیش از موعود به دنیا آمد . بعدها تاثیر این تولد زود هنگام را در زندگی او شاهد هستیم . چنانکه اولین کتاب خود را در چهارده سالگی نوشت و کتاب های بعدی خود را هم زودتر از موعد نوشت . هابز معتقد است که انسان به طبع خودخواه و خودپرست است و اعتقاد خود را در

این جمله خلاصه کرد : **انسان ، گرگ انسان است**

این جمله چون به شدت با بدبینی توأم بود از همان زمان مورد انتقاد بسیاری قرار گرفت . هابز در جواب انتقادهایش گفت : هرکس شبها در خانه اش را کلون ببندد و اشیای گران بهایش را در جای امن بگذارد ، معلوم است چنین شخصی درباره هموعانش چه طور می اندیشد . این فرد با کرده هایش همان قدر آدمیان را متهم می کند که من با گفته هایم . من فقط کنه اعتقادات مردم را عریان می کنم کشیشی با قبیح دانستن افکار هابز گفت : هر چیزی عریانش که خوب نیست یک بابایی هم که خیلی بدبین بود و هابز را نمی شناخت وقتی عبارت هابز را شنید گفت : اوه ! چه ستایش مبالغه آمیزی از انسان کرده !

اما در هر صورت این جمله که انسان ، گرگ انسان است ، آرام آرام همه گیرتر و محل بحثهای بسیاری شد چنانکه عده ای متأثر از گفته ی هابز گفتند : انسان ، خر انسان است این عده معتقدند که زیان و صدمه استثمار به بشریت از استعمار و استثمار بیشتر بوده ، ولی چون استثمارشدگان خجالت می کشند در این باره چیزی بنویسند ، این است که صدمات و ضررهای آن کمتر مطرح شده است .

روان شناسی که به تاثیر تقلید در پرورش آدمی معتقد بود گفت : انسان ، بوزینه انسان است .

یکی از محققان فولکوریک معتقد است : انسان ، سوسک انسان است

دلیل این محقق این است که بچه های جنوب شهر مدام به همدیگر می گویند : سوسکت می کنم . یا سوسکتیم

وقتی هم کوتاه ترین آدم روی زمین که ۵۴ سانتی متر قد داشت ، بلندترین آدم موجود روی زمین را دید که دو متر و ۳۹ سانتی متر بود ، گفت : گاهی هم انسان ، زرافه انسان است

با همین چند عبارتی که از دیگران نقل شد ، معلوم شد که هابز تا چه حدی در قیاس با این افراد عمیق بوده است . اما این تذکر لازم است که نمی تواند انسان ، گرگ انسان باشد ، مگر این که حداقل بخشی از انسان ، گوسفند انسان باشد . چرا که صفت درنده خویی گرگ فقط در صورت بودن و دریده شدن گوسفند معنی پیدا

می کند . هرچند که امروزه گرگ ها بیشتر از اینکه بی محابا شروع به دریدن بکنند ، ابتدا بهانه و توجیه آن را پیدا می کنند . چنانکه اخیرا هم ، باز گرگی بره ای دید که از چشمه ای آب می خورد . گرگ گرسنه بود . خواست گوسفند را بدرد ، دید دوره و زمانه عوض شده ، همین جوری نمی شود . قدری دنبال توجیه گشت ، سپس داد زد : آهای گوسفند ! آب را چرا گل می کنی ؟ الان حسابت را می رسم



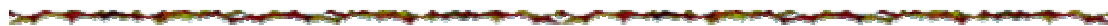
حرف آخر این شماره ...

همان طور که از شماره های پیشین دلکده مشخص است ، یکی از اهداف دلکده ، بیان مناسبت هایی است که در تقویم ملی ایرانیان ثبت شده است ، مثلا در شماره های گذشته دلکده برای روز سعدی ، روز فردوسی ، روز عطار ، روز خیام و ... مطالبی را تهیه کرده بود که به دست شما عزیزان رسید . اما بعضی وقت ها چنان مطالب دلکده زیاد می شود که مجبور می شویم ، صفحه های مربوط به این مناسبت ها را حذف کنیم .

به عنوان مثال ما در اردی بهشت ماه ، روز اقبال لاهوری ، روز شیخ بهایی هم داشتیم . ولی قرار دادن نوشته های مربوط به این شخصیت ها باعث افزایش حجم دلکده می شد . به خاطر همین آن ها را حذف کردیم تا در موقعیت های مناسب تری آن ها را چاپ کنیم . از آن جمله روز شیخ بهایی است که برابر است با سوم اردی بهشت ماه ، ولی بنا بر دلیل گفته شده در شماره ی خرداد ماه به چاپ می رسد .

امیدوارم که این جابجایی ها را بر ما ببخشید . هدف ما فقط شناساندن این بزرگمردان ایران زمین است . البته خیلی مایل هستیم که این بزرگان در ماه هایی که روزی از این ماه ها به آن ها اختصاص دارد مطرح بشوند اما به دلیل محدودیت هایی که گفته شد گاهی این امر امکان پذیر نمی شود .

لذا این جابجایی ها را بر ما ببخشید . در ماه خرداد به غیر از روز ملاصدرا ، روز دیگری مطرح نیست . به همین دلیل تصمیم گرفتیم از ماه اردی بهشت مطالبی که باید چاپ می شد اما نشد را در این شماره قرار بدهیم . امید است که در هدف خود که همانا شناساندن افتخارات ایران زمین است موفق بوده باشیم ، هر چند که تلاشمان در این راه خیلی کوچک و ناچیز است



ملاصدرا ...

به مناسبت اول تیرماه
روز بزرگداشت ملاصدرا

معرفی شخصیت

محمد بن ابراهیم قوامی شیرازی ملقب به صدر المتالهین یا ملاصدرا در ظهر روز نهم جمادی الاولی سال ۹۸۰ قمری دیده به جهان گشود. پدر او خواجه ابراهیم قوامی مردی پرهیزگار دیندار و دوستدار و حامی دانش و معرفت بود. در زمان حیات ملاصدرا، شیراز دارای حکومت مستقلی بود و حکمرانی آن به برادر شاه واگذار گردید که، پدر ملاصدرا بعنوان معاون او و دومین شخصیت مهم آن منطقه به شمار می رفت، و به نظر می رسید تنها موهبتی که خداوند به او ارزانی نداشت است داشتن فرزند باشد. اما بالاخره خداوند درخواست ها و دعاها را این مرد پاک و زاهد را بی جواب نگذاشت و بهترین پسران را به او ارزانی کرد که او را محمد ملقب به صدرالدین نام نهاد به آن امید که عالی ترین شخصیت مذهبی گردد. در دوران جوانی، صدرالمتالهین جوان با شیخ بهایی آشنا گردید که سنگ بنای شخصیت علمی و اخلاقی ملاصدرا توسط این دانشمند جهاننیده کم نظیر بنا نهاده شد. و تکمیل این بنای معنوی را استاد دیگرش دانشمند سترگ و استاد علوم دینی و الهی و معارف حقیقی و اصول یقینی سیدامیر محمد باقر بن شمس الدین مشهور به میرداماد عهده دار گشت. صدرالمتالهین حکیم خانه به دوشی بود که به جرم آزادگی روح و فکر مجبور شد تا از پایتخت و پایتخت نشینان روی گرداند. وی در مقدمه کتاب اسفار دلایل بیزاری خود را از جاهلان فرزانه نمای زمان خود و عزلت و تصوف خویش را در کهک (روستایی دورافتاده در سی کیلومتری شهر مقدس قم) بیان داشته است. پس از بازگشت به شیراز شهرت صدرای شیرازی عالمگیر شده بود و طالبان حکمت از نواحی و اطراف برای درک فیض به حضورش می شتافتند. او خود در مقدمه اسفار می گوید: «..... بتدریج آنچه در خود اندوخته بودم همچون آبشاری خروشان فرود آمد و چون دریایی پر موج در منظر جویندگان و پویندگان قرار گرفت.

شرایط اجتماعی:

در زمان حیات ملاصدرا یعنی در اواخر قرن دهم و شروع قرن یازدهم هجری کلام و فلسفه از علوم رایج و محبوب آن زمان به شمار می رفتند. دلیل عمده گسترش این علم نسبت به سایر علوم آن زمان مانند فقه، ادبیات عرب، ریاضی، نجوم و طب و دیگر علوم و همچنین هنرهای رایج آن زمان مانند خط، معماری و کتیبه را می توان در شرایط اجتماعی آن دوران که خود زاینده شرایط سیاسی حاکم بر کشور بود جستجو نمود. عدم وابستگی و استقرار و مرکزیت حکومت وقت امنیت و آزادی خاصی را حکمفرما ساخته بود که شکوفا شدن استعدادها و گسترش هنر و علم را در پی داشت.

شخصیت فلسفی:

صدرالدین محمد در علوم متعارف زمان و بویژه در فلسفه اشراق و مکتب مشاء و کلام و عرفان و تفسیر قرآن مهارت یافت. او آثار فلسفی متفکرانی چون سقراط و فلاسفه هم عصر او، افلاطون، ارسطو و شاگردانش و همچنین دانشمندانی چون ابن سینا و خواجه نصرالدین طوسی را دقیقاً بررسی نمود و موارد ضعف آنها را باز شناخت و مسایل مبهم مکاتب را بخوبی دانست. او اگر چه از مکتب اشراق بهره ها برد ولی هرگز تسلیم عقاید آنان نشد و گرچه شاگرد مکتب مشاء گردید لیکن هرگز مقید به این روش نشد. ملا صدرا پایه گذار حکمت متعالیه می باشد که حاوی ژرف ترین پاسخ ها به مسائل فلسفی است. ملا صدرا علاوه بر سالک و رهرو در عرفان بعنوان موفق ترین سالکین در فلسفه می باشد که با طی کردن مراحل مختلف گنجینه با ارزشی را برای ساخت قلعه ای از دانش کشف نمود که با نور جاودانی حقیقت می درخشد.

شخصیت عرفانی:

من وقتی دیدم زمانه با من سر دشمنی دارد و به پرورش اراذل و جهال مشغول است و روز به روز شعله های آتش جهالت و گمراهی برافروخته تر و بدحالی و نامردی فراگیرتر می شود ناچار روی از فرزندان دنیا برتافتیم و دامن از معرکه بیرون کشیدم و از دنیای خمودی و جمود و ناسپاسی به گوشه ای پناه بردم و در انزوای گمنامی و شکسته حالی پنهان شدم. دل از آرزوها بریدم و همراه شکسته دلان بر ادای واجبات کمر بستم. با گمنامی و شکسته حالی به گوشه ای خزیدم. دل از آرزوها بریدم و با خاطری شکسته به ادای واجبات کمر بستم و کوتاهیهای گذشته را در برابر خدای بزرگ به تلافی برخاستم. نه درسی گفتم و نه کتابی تالیف نمودم. زیرا اظهار نظر و تصرف در علوم و فنون و القای درس و رفع اشکالات و شبهات و نیازمند تصفیه روح و اندیشه و تهذیب خیال از نابسامانی و اختلال، پایداری اوضاع و احوال و آسایش خاطر از کدورت و ملال است و با این همه رنج و ملالی که گوش می شنود و چشم می بیند چگونه چنین فراغتی ممکن است... ناچار از آمیزش و همراهی با مردم دل کندم و از انس با آنان مایوس گشتم تا آنجا که دشمنی روزگار و فرزندان زمانه بر من سهل شد و نسبت به انکار و اقرارشان و عزت و اهانتشان بی اعتنا شدم. آنگاه روی فطرت به سوی سبب ساز حقیقی نموده، با تمام وجودم دربارگاه قدسش به تضرع و زاری برخاستم و مدتی طولانی بر این حال گذرانده ام. سرانجام در اثر طول مجاهدت و کثرت ریاضت نورالهی در درون جانم تاییدن گرفت و دلم از شعله شهود مشتعل گشت. انوار ملکوتی بر آن افاضه شد و اسرار نهانی جبروت بر وی گشود و در پی آن به اسراری دست یافتیم که در گذشته نمی دانستیم و رمزهایی برایم کشف شد که به آن گونه از طریق برهان نیافته بودم و هر چه از اسرارالهی و حقایق ربوبی و ودیعه های عرشی و رمز راز صمدی را با کمک عقل و برهان می دانستیم با شهود و عیان روشنتر یافتیم. در اینجا بود که عقلم آرام گرفت و استراحت یافت و نسیم انوار حق صبح و عصر و شب و روز بر آن وزید و آنچنان به حق نزدیک شد که همواره با او به مناجات نشست.

آثار:

- ۱- الحکمه العرشیه
- ۲- الحکمه المتعالیه فی الاسفار العظیمه الاربعه
- ۳- المعه المشرقیه فی الفنون المنطقیه
- ۴- المبدأ و المعاد
- ۵- المشاعر
- ۶- المظاهر الالهیه فی الاسفار علوم الکاملیه
- ۷- الشواهد الربوبیه فی مناهج السلوکیه
- ۸- التصور و التصدیق
- ۹- الوریده القلیبیه فی معارفه الربوبیه
- ۱۰- اسرار الایات و الانوار البینات
- ۱۱- دیوان اشعار
- ۱۲- حدوث العالم
- ۱۳- اکسیر العارفین فی المعارف طریق الحق و الیقین
- ۱۴- اعجاز النعمین
- ۱۵- کسر الاصنام الاجاهلیه فی ذم المتصوفین
- ۱۶- مفاتیح الغیب
- ۱۷- متشابهات القرآن
- ۱۸- رساله سه اصل

وفات:

حکیم وارسته در طول عمر ۷۱ ساله اش هفت بار با پای پیاده به حج مشرف شد و گل تن را با طواف کعبه دل صفا بخشید و در آخر نیز سر بر این راه نهاد و به هنگام آغاز سفر هفتم یا در بازگشت از آن سفر به سال ۱۰۵۰ ه. ق در شهر بصره تن رنجور را وداع نمود و در جوار حق قرار گرفت، و در همانجا به خاک سپرده شد و اگر چه امروز اثری از قبر او نیست اما عطر دلنشین حکمت متعالیه از مرکب نوشته هایش همواره مشام جان را می نوازد.



بیانیه مشترک فعالان حقوق همجنسگرایان ایران به مناسبت روز جهانی کارگر

روز یازدهم اردی بهشت ماه

برای مقابله با بی عدالتی و تقویت صفوف مطالباتی گروهها و اقشار مختلف،
در روز جهانی کارگر همبستگی خود را با کارگران کشور اعلام میکنیم.

یازدهم اردیبهشت مصادف با اول ماه مه، روز همبستگی جهانی کارگران است. در این روز کارگران با برپایی راهپیمایی و تجمعات قدرت اتحاد و همبستگی خود را نمایش می دهند.

کارگران کشور ما از حق ایجاد تشکیلات مستقل خود برخوردار نیستند، در صد بالایی از زنان و جوانان از راه یافتن به بازار کار محرومند، عقب افتادگی پرداخت دستمزدها و عدم وجود قراردادهای دسته جمعی، باعث شده که کارگران، خانواده های آنها و در صد بالایی از مردم کشور زیر خط فقر زندگی کنند. علاوه بر این ها رهبران و فعالان حقوق کارگران که بر علیه این همه بی عدالتی مبارزه می کنند، دستگیر، محاکمه و زندانی می شوند. در کشور ما هم چنین بخشی از کودکان نیز مورد بیگاری و استثمار واقع می شوند.

زنان و مردان کارگر همجنسگرا علاوه بر محرومیتی که از ناحیه شغل و حرفه بر آنها روا می شود، از عدم برسمیت شناختن هویت جنسی خود و بی حقوقی همجنسگرایان در قانون نیز رنج می برند.

روز یازدهم اردیبهشت فرصت دیگری برای کارگران ایران و خانواده های آنان است تا به دادخواهی برخاسته و بر علیح وضع موجود اعتراض کنند. بدون شک گروهها و اقشار زیادی در جامعه ما از جمله کارگران، زنان، همجنسگرایان، نویسندگان و هنرمندان، اقلیت های قومی و دینی، جوانان، معلمان و... از حقوق خود محروم هستند و در عین حال رشته های زیادی این گروهها را به هم پیوند می دهند. تجارب جهانی به ما می آموزند که اگر همه اقشار و گروههای ناراضی جامعه به حمایت از همدیگر برخاسته و مطالبات خود را به هم پیوند بزنند، خواهند توانست یک جنبش مدنی قوی برای مقابله با بی حقوقی و بی عدالتی بوجود آورند که حاکمان را به عقب نشینی و برسمیت شناختن حقوق اقشار مختلف وا می دارد.

ما فعالان حقوق همجنسگرایان ایران ضمن اعلام همبستگی خود با مبارزات و تلاشهای کارگران کشور در راه عدالت و خلاص شدن از محرومیت، همجنسگرایان و دیگر گروهها را به دفاع از خواسته های کارگران فرا می خوانیم و آنها را به شرکت عملی در اعتراضات مطالباتی کارگران در روز یازدهم اردیبهشت فرا می خوانیم.

ما امیدواریم که رهبران و فعالان حقوق کارگران به سهم خود مبارزه با مرد سالاری و هموفوبیا در صفوف کارگران و موضوع بی حقوقی همجنسگرایان بخصوص کارگران همجنسگرا را هم مد نظر قرار دهند.

طاق ابرو...

به مناسبت سوم اردی بهشت ماه
روز بزرگداشت شیخ بهایی

شیخ بهاء الدین ، محمدبن حسین عاملی معروف به شیخ بهایی دانشمند بنام دوره صفویه است. اصل وی از جبل عامل شام بود. بهاء الدین محمد ده ساله بود که پدرش عزالدین حسین عاملی از بزرگان علمای شام بسوی ایران رهسپار گردید و چون به قزوین رسیدند و آن شهر را مرکز دانشمندان شیعه یافتند، در آن سکنی گزیدند و بهاءالدین به شاگردی پدر و دیگر دانشمندان آن عصر مشغول گردید.

مرگ این عارف بزرگ و دانشمند را به سال ۱۰۳۰ و یا ۱۰۳۱ هجری در پایان هشتاد و هفتمین سال حیاتش ذکر کرده اند. وی در شهر اصفهان روی در نقاب خاک کشید و مریدان پیکر او را با شکوهی که شایسته شان او بود ، به مشهد بردند و در جوار حرم هشتمین امام شیعیان به خاک سپردند.

شیخ بهایی مردی بود که از تظاهر و فخر فروشی نفرت داشت و این خود انگیزه ای برای اشتهار خالص شیخ بود. شیخ بهایی به تایید و تصدیق اکثر محققین و مستشرقین ، نادر روزگار و یکی از مردان یگانه دانش و ادب ایران بود که پرورش یافته فرهنگ آن عصر این مرز و بوم و از بهترین نمایندگان معارف ایران در قرن دهم و یازدهم هجری قمری بوده است. شیخ بهایی شاگردانی تربیت نموده که به نوبه خود از بزرگترین مفاخر علم و ادب ایران بوده اند، مانند فیلسوف و حکیم الهی ملاصدرای شیرازی و ملاحسن حنیفی کاشانی وعده بی دیگر که در فلسفه و حکمت الهی و فقه و اصول و ریاضی و نجوم سرآمد بوده و ستارگان درخشانی در آسمان علم و ادب ایران گردیدند که نه تنها ایران ، بلکه عالم اسلام به وجود آنان افتخار می کند. از کتب و آثار بزرگ علمی و ادبی شیخ بهایی علاوه بر غزلیات و رباعیات دارای دو مثنوی بوده که یکی به نام مثنوی "نان و حلوا" و دیگری "شیر و شکر" می باشد و آثار علمی او عبارتند از "جامع عباسی، کشکول، بحرالاحساب و مفتاح الفلاح والاربعین و شرع القلاف، اسرارالبلاغه والوجیزه". سایر تالیفات شیخ بهایی که بالغ بر هشتاد و هشت کتاب و رساله می شود همواره کتب مورد نیاز طالبان علم و ادب بوده است.

تا کی به تمنای وصال تو یگانه

اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه

خواهد که سرآید غم هجران تو یا نه

ای تیره غمت را دل عشاق نشانه

جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه

رفتم به در صومعه ی عابد و زاهد

دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد

در میکده رهبانم و در صومعه عابد
 گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
 یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه
 روزی که برفتند حریفان پی هر کار
 زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمار
 من یار طلب کردم و او جلوه گه یار
 حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار
 او خانه همی جوید و من صاحب خانه
 هر در که ز من صاحب آن خانه تویی تو
 هر جا که روم پرتو کاشانه تویی تو
 در میکده و دیر که جانانه تویی تو
 مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو
 مقصود تویی... کعبه و بتخانه بهانه
 بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید
 پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید
 عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید
 یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید
 دیوانه منم .. من که روم خانه به خانه
 عاقل به قوانین خرد راه تو پوید
 دیوانه برون از همه آئین تو جوید
 تا غنچهء بشکفتهء این باغ که بوید
 هر کس به بهانی صفت حمد تو گوید
 بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه
 بیچاره بهایی که دلش زار غم توست
 هر چند که عاصی است ، ز خیل خدم توست
 امید وی از عاطفت دم به دم توست
 تقصیر "خیالی" به امید کرم توست
 یعنی که گنه را به از این نیست بهانه
 "شیخ بهایی"

خدمات شیخ بهائی:

در عرف مردم ایران، شیخ بهائی به مهارت در ریاضی و معماری و مهندسی معروف بوده و هنوز هم به همین صفت معروف است، چنانکه معماری مسجد امام اصفهان و مهندسی حصار نجف را به او نسبت می دهند. و نیز شاخصی برای تعیین اوقات شبانه روز از روی سایه آفتاب یا به اصطلاح فنی، ساعت آفتاب یا صفحه آفتابی و یا ساعت ظلّی در مغرب مسجد امام (مسجد شاه سابق) در اصفهان هست که می گویند وی ساخته است.

در احاطه وی در مهندسی مساحی تردید نیست و بهترین نمونه که هنوز در میان است، نخست تقسیم آب زاینده رود به محلات اصفهان و قرای مجاور رودخانه است که معروف است هیئت در آن زمان از جانب شاه عباس به ریاست شیخ بهائی مأمور شده و ترتیب بسیار دقیق و درستی با منتهای عدالت و دقت علمی در باب حق آب هر ده و آبادی و محله و بردن آب و ساختن مادیها داده اند که هنوز به همان ترتیب معمول است و اصل طومار آن در اصفهان هست.

دیگر از کارهای علمی که به بهائی نسبت می دهند طرح ریزی کاریز نجف آباد اصفهان است که به نام قنات زرین کمر، یکی از بزرگترین کاریزهای ایران است و از مظهر قنات تا انتهای آبخور آن ۹ فرسنگ است و به ۱۱ جوی بسیار بزرگ تقسیم می شود و طرح ریزی این کاریز را نیز از مرحوم بهائی می دانند.

دیگر از کارهای شیخ بهائی، تعیین سمت قبله مسجد امام به مقیاس چهل درجه انحراف غربی از نقطه جنوب و خاتمه دادن به یک سلسله اختلاف نظر بود که مفتیان ابتدای عهد صفوی راجع به تشخیص قبله عراقین در مدت یک قرن و نیم اختلاف داشته اند.

یکی دیگر از کارهای شگفت که به بهائی نسبت می دهند، ساختمان گلخن گرمابه ای که هنوز در اصفهان مانده و به حمام شیخ بهائی یا حمام شیخ معروف است و آن حمام در میان مسجد جامع و هارونیه در بازار کهنه نزدیک بقعه معروف به درب امام واقع است و مردم اصفهان از دیر باز همواره عقیده داشته اند که گلخن آن گرمابه را بهائی چنان ساخته که با شمعی گرم می شد و در زیر پاتیل گلخن فضای تهی تعبیه کرده و شمعی افروخته در میان آن گذاشته و آن فضا را بسته بود و شمع تا مدت‌های مدید همچنان می سوخت و آب حمام بدان وسیله گرم می شد و خود گفته بود که اگر روزی آن فضا را بشکافند، شمع خاموش خواهد شد و گلخن از کار می افتد و چون پس از مدتی به تعمیر گرمابه پرداختند و آن محوطه را شکافتند، فوراً شمع خاموش شد و دیگر از آن پس نتوانستند بسازند. همچنین طراحی منارجنبان اصفهان که هم اکنون نیز پا برجاست به او نسبت داده می شود.



بیانیه حمایت از حقوق همجنسگرایان و برای مقابله با هموفوبیا و پدوفیلی



به مناسبت روز ۱۷ ماه می
برابر با ۲۷ اردی بهشت ماه
روز جهانی مقابله با هموفوبیا

اشاره: نوشتن بیانیه از طرف یک گروه یا یک سازمان، مبنی بر موضوعی خاص و امضا

گرفتن نویسندگان این بیانیه از عموم، برای به اثبات رساندن عقاید خود و برای مقابله با عاملین این موضوع، اگر نگوییم هیچ وقت مسمر ثمر واقع نشده است، اما واقعیت این است که در بعضی اوقات نسبت به بیداری اندیشه ها و آگاهی دادن به افکار عمومی نسبت به آنچه که به اصطلاح پیش پرده می گذرد، موثر واقع شده است. به عنوان مثال نوشتن همین بیانیه در مقابله با هموفوبیا و انتشار آن در سایت های خبری و بلاگ ها، حداقل این نتیجه را داشته است که ذهن خالی خیلی از خوانندگان را با مسئله ی هموفوبیا و در کنار آن با مسئله ی همجنسگرایان آشنا نموده است. البته همان طور که قبلا گفته شد، می گذریم از اینکه آیا این بیانیه تاثیر واقعی خود را بر آنهایی که باید بگذارد، می گذارد یا نه.

به مناسبت ۱۷ ماه می میلادی که به روز جهانی مقابله با هموفوبیا نام گرفته است، گروهی از فعالان حقوق همجنسگرایان بیانیه ای را صادر کرده اند که در چارچوب مواردی که در بالا گفته شد می تواند خیلی موثر واقع بشود. اما همین بیانیه از طرف عده ای دیگر به بوته ی نقد گذاشته شده است. کسانی که ادعا دارند که از فعالان حقوق همجنسگرایان هستند و اتفاقا هم این بیانیه را امضا کرده اند اما عقیده دارند برای صدور چنین بیانیه ای بیاید همه ی جوانب را سنجید و معقولات را کنار گذاشت و با احساس خواننده ها بازی نکرد.

اگرچه نقد کردن فی نفسه هیچ ماهیتی و هیچ تعریفی ندارد، چرا که بلاخره در هر سری اندیشه ای هست، اما به هر حال وجود چنین نقدهایی باعث گسترش بینش ما و روشن شدن پاره ای دیگر از مسائل، حداقل برای نویسندگان این بیانیه خواهد شد. لذا علاوه بر این که متن این بیانیه را در این صفحه قرار داده ایم، یک نمونه از نقدهایی هم که بر این بیانیه نوشته شده است را آورده ایم که خوانندگان خود بفهمند و بدانند که عمق مسئله تا کجاست.

بیانیه:

از آنجا که

- سازمان بهداشت جهانی نیز در همخوانی با دستاوردهای علوم پزشکی و روانشناسی امروز اعلام کرده است، همجنسگرایی انحراف جنسی و یا روانی نیست بلکه نوعی گرایش جنسی طبیعی و عادی است که در نزد برخی از انسانها دیده می شود؛
- همجنسگرایی صرفا در گرایش جنسی دو انسان نسبت به یکدیگر خلاصه نمی شود، بلکه نیازهای روحی، عشقی و عاطفی را نیز در بر می گیرد؛
- همجنسگرایی ربطی به رنگ، نژاد، مذهب، ملیت، وموقعیت اجتماعی ندارد و زنان و مردان همجنسگرا در همه جوامع انسانی و در تمام اقشار جامعه وجود دارند؛

- همجنسگرایی از مقوله بچه بازی (پدوفیلی) نیست و این دو ربطی به هم ندارند. همجنسگرایی گرایش عاطفی و جنسی یک فرد بالغ به فرد بالغ دیگری است که بر اساس خواسته و علاقه دو طرفه و بدون زور و اجبار به برقراری رابطه با هم می پردازند. پدوفیلی رابطه جنسی با کودکان است که می تواند از نوع همجنس یا جنس مخالف باشد و باید عمل مجرمانه تلقی گردد؛

- سرکوب همجنسگرایان و نادیده گرفتن حقوق آنها در جوامع بسته و محروم از آزادی و دمکراسی ابعاد گسترده و بسیار غیر انسانی به خود می گیرد؛

- در جوامع باز و دمکراتیک، بدلیل وجود امکان روشنگری و تشکل برای همجنسگرایان و حامیان آنها در سطح جامعه و همچنین وجود پشتوانه ی قانونی و حقوقی، امکان نقض حقوق همجنسگرایان و نفی حضور اجتماعی آنان به حداقل می رسد؛

- حقوق همجنسگرایان بخشی از حقوق بشر است و مدافعان حقوق بشر در جهان در فعالیتهای خود برای موضوع بی حقوقی همجنسگرایان و ستمی که بر آنها می رود جایگاه خاصی قائلند؛

- پذیرش حقوق همجنسگرایان در مسیر طرد آن بخش از سنتها که با حقوق بشر ناسازگارند، و در راستای تضعیف ارزش های پدرسالار، امری بسیار مهم قلمداد می شود؛

- حضور علنی همجنسگرایان در کشورهای آزاد در کلیه ی عرصه ها از هنر و ادبیات گرفته تا اندیشه و سیاست دال بر آن است که همجنسگرایان می توانند سهم بسزایی در راه بهبود جامعه ی بشری در کلیه ی عرصه های حیات بشری بر عهده گیرند؛

- هموفوبیا بمعنی ترس، نفرت و گریز از همجنسگرایی و همجنسگرایان، و اجتناب از گشودن باب گفتگو در باره همجنسگرایی، تنها به افراد همجنسگرا آسیب نمی رساند بلکه به ماندگاری ارزشها و سنت های غلط و غیر انسانی یاری می رساند.

ما امضاء کنندگان زیر

- از برابری حقوقی همجنسگرایان دفاع کرده و خواستار لغو قانون مجازات همجنسگرایان در قوانین کشور هستیم.

- خواهان مبارزه قاطع با پدیده بچه بازی (پدوفیلی) از هر نوع آن (سوء استفاده جنسی از پسران و دختران نابالغ) هستیم و به خصوص سوء استفاده جنسی از دختران نوجوان تحت عنوان ازدواج های سنتی، شرعی یا قانونی را محکوم می کنیم.

- از همه هموطنان بخصوص فعالان حقوق بشر، گروههای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و شخصیتها می خواهیم که به ما بپیوندند و با موضع گیری صریح و علنی در این باره مسئولیت و شهادت فرهنگی و مدنی نشان داده و به روشن شدن افکار عمومی یاری رسانند.

- روز ۱۷ ماه مه (۲۷ اردیبهشت) روز جهانی مقابله با هموفوبیا است. ما از صاحبان وسایل ارتباط جمعی ایرانی در داخل و خارج کشور درخواست می کنیم که در این روز به طرح وسیع موضوع همجنسگرایی و مسائل همجنسگرایان ایران پرداخته، راه را برای طرح جدی تر مسئله هموار سازند.

امضا کنندگان (لیست نهایی):

نقدی بر این بیانیه :

منبع : سایت شبکه _ هاید ترابی

زمانی که درد را عمیقاً بشناسیم، زمانی که بدانیم از چه سخن می گوئیم، واژه ها رسالتشان را به جای خواهند آورد، آنگاه کوتاه ترین، رسمی ترین، حقوقی ترین و دیپلماتیک ترین بیانیه ها درخور امضاء کردن خواهند شد.

دوستان گرامی

مشکل بیانیه ی شما تنها محدود به لحن آموزگاران و الفبایی اش نمی شود. از نارسایی نثر و انشایش هم می گذریم. گره کار ما کور تر از این حرفهاست:

یکم - فرموده اید: "همجنسگرایان می توانند سهم بسزایی در راه بهبود جامعه ی بشری در کلیه ی عرصه های حیات بشری بر عهده گیرند." این کار را همه ی انسانها می توانند بکنند، همانگونه که همه ی انسانها می توانند در مسیر نابودی جامعه بشری حرکت کنند. یعنی همه ی انسانها پتانسیل های متضادی دارند و تنها درک واقع گرایانه از پدیده های اجتماعی، آگاهی بر نیازهای انسانی و نیروهای زندگی ساز است که می تواند آنها را در فلاکت و فجایع انسانی چاره ساز باشد. پس انسانهای همجنس گرا مانند انسانهای دگرجنس گرا می توانند دزد و متجاوز و قاتل و زورگو و سواستفاده گر و جنگ افروز باشند، همانگونه که آنها توانسته اند در طول تاریخ - چه علنی و چه غیر علنی - ارزشهای انسانی بیافرینند، و خب چرا نیافرینند؟ مگر انسانهای دگرجنس گرا کاری جز این کرده اند؟ خلاصه اینکه فرمول بندی شما منجر به تبعیض جنسی - چه مثبت و چه منفی - خواهد شد و در هر دو حالت خطاست. از هر زاویه که نگاه کنید یا توهین است یا امتیاز ناشی از ترحم و احساس گناه و یا میدان دادن به عقده خود کم بینی.

دقت کنید که چه نوشته اید:

"همجنسگرایی گرایش عاطفی و جنسی یک فرد بالغ به فرد بالغ دیگری است که بر اساس خواسته و علاقه دو طرفه و بدون زور و اجبار به برقراری رابطه با هم می پردازند." روشن است که همجنس گرایی به معنای پدوفیل بودن نیست، اما لطفاً از همجنس گرایی یک ارزش ذهنی رمانتیک و سانتیمانثال نسازید. اینکار را به حد کافی با دگر جنس گرایی کرده اند و خیری حاصل بشریت نشد.

دوم - شما "خواستار لغو قانون مجازات همجنسگرایان در قوانین کشور" شدید. ممکن است بفرمایید کدام کشور؟ چرا با اسم شب بیابنه صادر می کنید؟ قوانین آن کشوری که شما می دانید و من هم می دانم کدام است، از بیخ و بن بر اساس نقض آشکار حقوق انسانی وضع شده و بیست و پنج سال است که به ضرب

گلوله و شلاق و چماق و قمه کشی اجرا می شود. گیرم شیرین عبادی و احمدی نژاد و رهبرش بیایند، دست به دست هم دهند و قوانین "دخول و خروج" جنسی ملت را به نفع انرژی هسته ای کمی تسهیل کنند، گیرم بیایند و "قانون مجازات همجنسگرایان در قوانین کشور" را لغو کنند، خود "قوانین کشور" را چه کسی لغو می کند؟ گلوله و شلاق و چماق و قمه کشی در "کشور" را چه کسی لغو می کند؟ خود این حضرات را و همه ی این خیمه شب بازیهای وقیحانه را چه کسی لغو می کند؟

سوم - شما به عنوان نویسنده و هنرمند و کوشنده ی سیاسی "خواستار لغو قانونی" هستید، اما نه "قوانین کشور" را محکوم می کنید و نه دستگاه عریض و طویل سیاسی را که این "قوانین" را وضع کرده است. نگوئید همه ی اینها را ما قبلاً محکوم کرده ایم، چرا که اینجا با لحن نیم بندتان نقضش می کنید. شما فرهنگ و تاریخ پدر سالار این "کشور" را محکوم نمی کنید که هزاران سال، در کنار ابزارسازی از زنان، از آزار جنسی کودکان و روسپی گری مردان جوان تغذیه کرده و در جای جای متون کهن و شاهکارهای ادبیاتش بی هیچ شرم و پرهیزی آن را به ثبت رسانده است. امیدوارم در پاسخگویی، باز پای فردوسی و لوح کوروش کبیر را وسط نکشید که این رشته سر دراز دارد.

چهارم - خواسته اید که "همه هموطنان بخصوص فعالان حقوق بشر، گروههای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و شخصیتها" به شما "پیوندند و با موضع گیری صریح و علنی در این باره مسئولیت و شهادت فرهنگی و مدنی نشان داده و به روشن شدن افکار عمومی یاری رسانند ..."

خدمت شما عرض شود که قطار دیربست حرکت کرده است. دوستان کجا تشریف داشتند؟ سالهاست که انسانهایی از آن "کشور" در باره ی آزار جنسی کودکان، گرایش تبهکارانه ی پدوفیلی و تفاوتهای آن با حق همجنسگرایی روشنگری می کنند. به این انسانها می گویند زنانی تنها و حاشیه نشین از آن "کشور". همین انسانها، بی دم زدن از "شهادت فرهنگی و مدنی" سالهاست که "موضع گیری صریح و علنی" کرده اند و با این کار آبروی "هموطنان شریف" را می برند و بدجوری هم چوبش را خورده اند. آری منظورم از چوب، کتک هم هست. راستی در میان این "هموطنان شریف" چند نویسنده و هنرمند و مبارز سیاسی شسته رفته یافت می شود؟ الله اعلم.

پنجم - اما آن زنانی که سالهاست - نه از سر پز و ژست روشنفکری، بلکه به ضرورت حق زندگی و دفاع از زندگی - قطار را گرفته اند، نه خواسته اند شخصیتهای شخصی باشند و نه در انتظار چراغ سبز مشاهیر فرهنگی و ادبی و هنری آن "کشور" بوده اند. آنها کارشان را کرده اند، عمیقاً و گسترده کار کرده اند، تا آنجا که مسئله ی "آزار جنسی کودکان" تبدیل به داغ ننگ فرهنگی آن "کشور" شده و در کانون "گفتمانهای روز" جا گرفته است.

ششم - قطار بعدی هم حرکت می کند. اما تنها سرنشینان آگاه و صادقش به مقصد خواهند رسید.

نیز امیدوارم نگویید که:

"ما خودمان اپوزیسیون هستیم، اما... آخر این تنها یک بیانیه است و همه چیز را که نمی شود در آن گفت." زمانی که درد را عمیقاً بشناسیم، زمانی که بدانیم از چه سخن می گوئیم، واژه ها رسالتشان را به جای خواهند آورد، آنگاه کوتاه ترین، رسمی ترین، حقوقی ترین و دیپلماتیک ترین بیانیه ها درخور امضاء کردن خواهند شد. همه اینها را گفتم که بگویم من بیانیه ی شما را امضاء نمی کنم.

با احترام _ هایدن ترابی، سی ام آوریل ۲۰۰۶

نکته ی تکمیلی:

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران مدتی بعد از همه پرسی "آری یا نه" خمینی در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸، تصویب شد. اما تا خرداد ۱۳۶۰، به دلیل حضور و مقاومت نیروهای مترقی و آزادیخواه در انقلاب سیاسی - اجتماعی بهمن، رژیم نتوانسته بود یورش همه جانبه ی خود را علیه مردم ایران آغاز کند. در اینجا ذکر "بیست و پنج سال" به معنای ربع قرن سرکوب پیگیر و همه جانبه اهمیت دارد.



میزگرد سفید ...



واژه نامه ی جنسی

همانطور که مستحضرید خیلی از افراد معانی و اصطلاحات جنسی را نمی دانند و دید بدی نسبت به همجنسگرایان و دوجنسگرایان و دوجنسگونگان و دیگر شاخه ها و دسته بندی های جنسیتی دارند با توجه به اشتباه استفاده نمودن واژه های انگلیسی برای بیان گرایشات هم چنین سوالات زیاد دوستان عزیز بر آن شدیم که واژه نامه ای را ارائه نماییم تا از این طریق علاوه بر آگاهی رسانی در جا افتادن و کاربرد صحیح آن اصطلاحات کوشا باشیم

اشاره: این واژه نامه قبلا در مجله چراغ در طی چند شماره چاپ شده است. اخیرا هم در سایت گویا به چاپ رسید که ما هم از این سایت این مطلب را برداشته ایم. عقیده داریم که این دانشنامه ی کوچک خیلی می تواند در شناخت مفاهیم چه برای همجنسگرایان و چه برای دگرجنسگرایان مفید باشد. لذا تکرار آن را نه تنها ناشایست ندانستیم بلکه فکر کردیم که چاپ دوباره و تکرار آن برای عده ای که به شماره های گذشته چراغ و یا به سایت گویا دسترسی ندارند می تواند مفید واقع بشود.

Gender

جنسیت، جنسگونگی. بیانگر خصوصیات و علایمی است که یک جامعه به عنوان خصوصیات "زنانه" و یا "مردانه" قبول دارد. برخلاف باور عمومی، جنسگونگی در جوامع مختلف و زمان های مختلف متفاوت است.

Gender Identity

به معنی هویت جنسی است. به احساسی گفته می شود که شخصی از مرد یا زن بودن خودش دارد.

Sexual Orientation

به معنی شناخت جنسی می باشد. به علاقه و آگاهی جنسی و روانی یک شخص و روابط جنسی او گفته می شود که شامل سه زیر شاخه است:

۱- هتروسکشوال یا دگرجنسگرا

۲- بایسکشوال یا دوجنس گرا

۳- هموسکشوال یا همجنس گرا

Heterosexual

به معنی دگرجنس گراست و پس از عام شدن واژه هموسکشوال از سال ۱۸۶۹ این واژه در مقابل آن ایجاد شد که نشانگر افرادی است که ارضای روحی، جنسی و جسمی شان با جنس مخالف مقدور است.

Metro sexual

زیرشاخه ای از دگرجنسگرایان هستند که به وضعیت پوشش، پیرایش و زیبایی خود اهمیت خاص می دهند و از حساسیت ویژه ای نسبت به این امر برخوردار هستند.

Straight

به معنی صاف و مستقیم است. هم واژه ی دیگری است برای مشخص کردن دگرجنس گرایان در مقابل کلمه ی منحرف و یا کج (mislead) استفاده می شود.

Bisexual

کلمه ای است ترکیب شده ی انگلیسی و پسوند Bi لاتین که به معنی عدد دو می باشد و نشان گر آن دسته از افرادی است که خشنودی جنسی شان را از هر دو جنس موافق و مخالف کسب می کنند.

Homosexual

به معنی همجنس گرا می باشد. برای انسان هایی کاربرد دارد که رضایت روحی، جسمی و جنسی خود را در نزد همجنس خود می بیند. این واژه برای اولین بار در سال ۱۸۶۸ توسط کارولی م. کرتینی در مکاتبات شخصی اش استفاده شد و یک سال بعد در یک سری دفترچه هایی که به جهت روشن سازی ماجرای لوط پیامبر و اقوام سدوم و عماره منتشر شده بود استفاده شد و نسل به نسل گشت و اکنون با گذشت بیش از ۱۳۰ سال رسمیت خودش را پیدا کرده است.

Asexual

به معنی بی جنس است و بر خلاف تمامی دسته های دیگر این گروه در روابط جنسی کاملاً خنثی هستند و هیچ لذتی از داشتن آن نمی برند و کاملاً خود را کنار کشیده و مجزا می کنند. در واقع این افراد حامل ناهنجاری در دستگاه جنسی خود (تولید مثل داخلی) هستند.

Heterosexism

این کلمه به معنی مکتب دگرجنس گرایی می باشد. یعنی ایجاد و گسترش پیش زمینه فکری دگرجنس گرایی در جامعه به گونه ای که همجنس گرایی یا دوجنس گرایی، رفتاری غیر طبیعی و ناهنجار تلقی بشود.

Transgender

این کلمه برای مشخص کردن افرادی است که به نحوی مثل پوشیدن لباس جنس مخالف یا عمل جراحی جنسیت خودشان را کم رنگ کرده و جنس مخالف را نشان می دهند و به عبارت دیگر افرادی که هویت

جنسی آنها با جنس گونه‌ی فیزیولوژیک آنها هم‌گونی نداشته باشد و شامل سه گروه دوگانه پوش، دگرپوش و دگرجنس شده می‌باشند. مخاطبین این سه گروه عموماً دگرجنس‌گرایان و یا دوجنس‌گرایان هستند.

Cross-dresser

این کلمه به معنی دوگانه پوش می‌باشد و برای مشخص کردن افرادی عنوان می‌شود که از هر دو پوشش جنسی موافق و مخالف خود استفاده کرده و لذت می‌برد.

Transvestite

این کلمه به معنی دگر پوش است و به کسانی گفته می‌شود که از پوشیدن و نمایش خود به صورت جنس مخالف احساس رضایت و خشنودی دارند. برخی اوقات این واژه و همجنس‌گرا مترادف یکدیگر استفاده می‌شود که اشتباه است، هر کدام معنای متفاوتی را می‌سازند.

Transsexual

این کلمه یعنی دگرجنس شده و برای مشخص کردن افرادی به کار می‌رود که به طور راسخ جنسیت خودشان را انکار می‌کنند و جنسیت متضاد را انتخاب می‌کنند. عموماً به کسانی گفته می‌شود که با عمل جراحی جنسیت خودشان را تغییر داده‌اند.

Gay

قدمت این کلمه شاید به قدمت تاریخ باشد. در گذشتگان دور به معنی "به خوبی همان طور که تو هستی" استفاده می‌شد تا قرن ۱۴ میلادی که معنای خوشحال و شاد را به خود گرفت. در سال ۱۶۳۷ همراه شد با توضیح شخصی که زندگی بی‌توجه و بی‌امیدی دارد. در سال ۱۸۲۵ به معنی زنان جیب بر استفاده شد. در اواخر قرن ۱۹ معنای دوره نفاخت یا زمانیکه بیماری می‌گذرد و سلامت جایگزین می‌شود استفاده شد و با تعبیر مجازی همچون "خانه عفاف" جای کلمه فاحشه‌خانه (GayHouse) را گرفت. اما معنی Gay با کاربرد امروزی که همان همجنس‌گرایی مردان است اولین بار در سال ۱۹۳۳ در نمایش "جوان و شریر" (Evil & Young) استفاده شد. پس از آن کری گرانت کارگردان فیلم "پرورش بچه" (Bringing up baby) در سال ۱۹۳۸ از آن برای نشان دادن یک دگرپوش استفاده کرد. تا اینکه همجنس‌گرایان این کلمه را به عنوان یک رمز و یا کد بین خودشان استفاده می‌کردند، عمومیت پیدا کرد. در ابتدا به عنوان صفت کاربرد داشت اما پس از جا افتادن و به رسمیت رسیدن همجنس‌گرایان از تاریخ ۱۹۵۳ به بعد به عنوان اسم استفاده شد.

بعضی افراد این کلمه را شامل Bisexual و Lesbian هم می‌دانند که این اشتباه است و آنها هر کدام واژه‌های مجزای خودشان را دارند.

Lesbian

این کلمه برای تعریف همجنسگرایان زن استفاده می شود که لذت روحی، جسمی و جنسی خود را با یک همجنس زن کسب می نمایند. ریشه این کلمه از "لزبوس" (Lesbos) نام جزیره ای در یونان است، که شاعر زن معروف یونانی بنام "سافو" در قرن هفتم قبل از میلاد در آنجا می زیست. بیشتر آثار به جای مانده از سافو اشعار عاشقانه وی خطاب به زنان است.

Top

به معنی بالا می باشد و برای روابط همجنس گرایانی استفاده می شود که مایل هستند نقش کننده و یا فاعل را ایفا نمایند.

Butt

به معنی کپل می باشد و برای روابط همجنس گرایانی استفاده می شود که مایل هستند نقش شونده و یا مفعول را ایفا نمایند.

Versatile

به معنی چندسوگرد یا همه کاره می باشد و برای روابط همجنس گرایانی استفاده می شود که مایل هستند چیزی ما بین Top و Butt باشند و هر دو نقش را ایفا می نمایند.

Active

به معنی فعال و متحرک می باشد و به افرادی گفته می شود که در روابط جنسی خود فعال تر و متحرک تر از شریک خود می باشند. این صفت بدون توجه به Top و Butt و یا Versatile بودن فرد استفاده می گردد.

Passive

به معنی غیر فعال و بی حال می باشد و به افرادی گفته می شود که در روابط جنسی خود کم فعال و کم تحرک تر از شریک خود می باشند. این صفت بدون توجه به Top و But و یا Versatile بودن فرد استفاده می گردد.

Soft Sex

به معنی رفتارهای ملایم جنسی است. به آن روشی گفته می شود که نیاز کمتری برای هارد سکس دارند و ترجیح می دهند که با شریک جنسی خود از همین راه به ارگاسم یا ارضای جنسی برسند.

Hardcore

به رفتار جنسی ای گفته می شود که علاوه بر عشق بازی یا به اصطلاح سافت سکس تمایل به اینترکورس یا دخول نیز دارند و ترجیح می دهند که از این راه به ارگاسم یا همان ارضای جنسی برسند.

Pedophilia

به معنی بچه باز است و افراد بالغی را شامل می شود که گرایش جنسی به کودکان و نابالغان دارند. این گرایش می تواند با جنس موافق و یا مخالف شکل گیرد. بسیاری به اشتباه این واژه را زیر مجموعه ای از واژه همجنس گرایی می دانند چون که این واژه شامل گرایش بالغین به بالغین همجنس است یعنی شامل دو مشخصه همجنس و رشد یافته می باشد در حالی که در پدوفیلیا این چنین نیست. لازم به ذکر است که سازمان بهداشت جهانی (W.H.O) پدوفیلیا را بر خلاف همجنس گرایی در دسته انحراف های جنسی قرار داده است.

Homophobia

معنی دقیق این کلمه ترس از همجنس گرایی است. مخالفان همجنس گرایی، فرهنگ و زندگی همجنس گرایان که عموماً این مخالفت به عمل تبدیل شده است می باشند. ماخذ دیگری اشاره می کند ترس و خشونت و جرم قلمداد کردن همجنس گرایی و دشمنی با همجنس گرایان می باشد.

Transphobia

به معنی دگرجنس گونه ستیزی است و خصومت و ترس از دگرجنس گوناگان بدلیل تعصب و پیش داوری می باشد.

Heterosexual Privilege

به معنی مصونیت دگرجنس گرایی می باشد و به کسانی گفته می شود که حقوق ویژه ای را به دگرجنس گرایی ارائه می نمایند به نحوی که همجنس گرایی و یا دوجنس گرایی را رد می نمایند.

Ally

به معنی متحد و هم پیمان است و به افرادی گفته می شد که برای دگرجنس گرایی حق و حقوق خاصی را شامل می شوند و از فراوان شدن همجنس گرایان در جوامع نگرانی دارند. این افراد معیار طبیعی بودن و اعتدال جامعه را دگرجنس گرایی می دانند.

Institutional Oppression

به معنی ستم رسمی سازمان دهی شده است که از طرف اجتماع به گروهی خاص بدلیل زبان، آموزش، نژاد، جنسیت و... وارد شود.

Internalized Oppression

به معنی ظلم و ستم درونی است که به شخص به دلیل زبان، آموزش، نژاد، جنسیت، مذهب و... وارد می شود و نمی تواند آن چه را که هست و خشنودش می کند و در درون دارد را نمایان سازد.

In the closet

به معنی پنهان می باشد و به همجنس گرایان و یا دوجنس گرایانی گفته می شود که به دلیل شرایط اجتماعی نمی تواند در بین دوستان، همکاران و... آن چه که هویت جنسی اش است را نشان دهد.

Coming Out

به معنای برون ریزی است و به مرحله ای گفته می شود که همجنس گرایان تلاش می کنند که هویت جنسی شان را به خانواده و یا اجتماعشان در میان بگذارند.

LGBT

این کلمه کوچک شده ای است از واژه انگلیسی Transgender, Lesbian, Gay, Bisexual می باشد که معمولاً به جوامع "غیر دگرجنسگرا" گفته می شود.

DRAG

به دوگانه پوشی گفته می شود که عموماً شامل رابطه جنسی نمی گردد.

Fag

این واژه ای بود که از بسیار قدیم دگرجنس گرایان برای توهین کردن و خشمگین ساختن همجنس گرایان مرد استفاده می کردند. اما بین همجنس گرایان با جنبه مثبت استفاده شد و اکنون آن چنان زشتی و گستاخی قدیم را در ادبیات انگلیسی ندارد.

معنی واژه ای این کلمه حمال و خدمتکار است اما در این جا به معنی هیزم استفاده می شود چرا که از واژه Fog out به معنی دسته هیزم گرفته شده است. آن هم به این دلیل که در گذشته باور بر این بود که همجنس گرایان را باید سوزاند و آن ها می توانند هیزم خوبی برای جهنم باشند. با گذشت زمان واژه fog تغییر کاربرد کرد تا جایی که حتی دانش آموزان دبستانی نیز به شاگردان سال پایین خود fog خطاب می کردند به معنی آن که شما زر دست مان هستید. در حال حاضر fog به کسی گفته می شود که مایل است در روابط جنسی اش مفعول واقع شود.

Camp

به معنی گردش و اردو است و نشان گر موضوعی است که بین همجنس گرایان بیشتر رواج دارد.

Closet

یعنی پستو یا جایی که معمولاً لباس ها و وسایل گذاشته می شود. در بین همجنس گرایان به محلی گفته می شود که بتوانند راحت جنسیت خودشان را ابراز کنند.

Sugar daddy

به معنی بابای بامزه است و به مرد همجنس گرای مسنی گفته می شود که در بین مردان جوان همجنس گرا حضور بیشتری دارد.

Drag Queen

شاهزاده ی زورکی و به مردان همجنس گرایی گفته می شود که احساس خوش تیبی زیادی دارند و معمولاً به پوشیدن لباس های زنانه علاقه نشان می دهند.

Fogdog

یعنی عجزوزه و به زنان دگرجنس گرایی گفته می شود که سعی می کنند با گشتن دور و بر مردان همجنس گرا دوستی برای خود دست و پا کنند.

Family

به معنی فامیل و خانواده می باشد و اصطلاح و رمزی است بین همجنس گرایان که به دگرجنس گرایان گفته می شود.

Flame

به معنی شعله می باشد و به مردان همجنس گرایی گفته می شود که بیش از حد رفتارهای زنانه دارد و در هر جا انجام می دهد و فرقی برایش ندارد.

Her

ضمیر اشاره مونث است که همجنس گرایان در جوامع خود برای شوخی یکدیگر را خطاب می کنند.

Bear

به صورت غیر رسمی به مردی که پشم آلود و پر مو باشد گفته می شود.

Basher

به صورت غیر رسمی به اشخاصی که به همجنس گرایان پرخاشگر و توهین گرند گفته می شود.

Breeder

به معنی زایشگر است و به صورت غیر رسمی عموماً جهت کوچک شمردن هتروسکشوال ها عنوان می شود

Butch

به معنی گردن کلفت هست و به صورت مجازی به همجنس گرایان مرد عضلانی گفته می شود . در برخی مواقع از واژه un-butch نه به عنوان غیر عضلانی بلکه به شوخی به گی های مرد با رفتارهای زنانه گفته می شود.

Lipstick dyke

واژه ای است که به شوخی برای زنان همجنس گرایی که رفتار زنانه بسیار دارند گفته می شود.

Mary

نام مستعاری است که عموماً مردان همجنس گرا یکدیگر را خطاب می کنند.

Nelly

عموماً جهت نشان دادن مفهوم مردان همجنس گرایی که بسیار زن گونه هستند بکار می رود.

Queer

واژه "فراهنجار" یا "Queer" به افراد با گرایش جنسی در اقلیت - از قبیل همجنس گرایان زن و مرد، دو جنس گرایان و دگرجنس شدگان - اطلاق می شود.

کلمه Queer در اصل در زبان انگلیسی به مفهوم غیرعادی و عجیب و لفظ توهین آمیزی بود که در اواخر قرن ۱۹ میلادی در مورد همجنس گرایان مرد بکار برده می شد.

امادر سالهای ۸۰ میلادی، در جریان مبارزات همجنس گرایان در آمریکا، بعضی مبارزان و گروه های همجنس گرا، بخصوص گروه Queer Nation شروع به استفاده از این واژه بجای واژه های رایج "گی" و "لزبین" برای بیان هویت خود کردند. آنها شعار می دادند: "این است که هستیم، ما همجنس گراییم باید با آن بسازید" و اکنون آن چنان حساسیتی ندارد و برخی مواقع به جای گی استفاده می شود. این گذار نشانگر تغییر و تحول هویت و موقعیت اجتماعی-سیاسی-فرهنگی همجنس گرایان در آمریکا و بعضی دگر کشورهای غربی بود. از نظر آنها "گی" و "لزبین" بیانگر هویت هایی محدود و ناقص بودند. بعلاوه لفظ فراهنجار عصیانگر و نشانگر خواست این افراد به متفاوت بودن، وعدم نیاز آنها به پذیرش از طرف باقی جامعه و تحلیل در آن بود

Size Queer

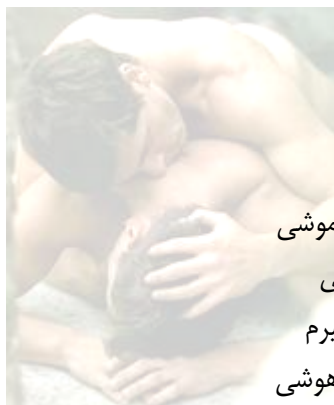
به معنی شاهزاده ی سائتی است و به کسی گفته می شود که عموماً قضاوت هایش را از روی اندازه و بزرگی آلت تناسلی آن ها انجام می دهند.

Twinkle

به معنی چشمک است و به همجنس گرایانی گفته می شود که بسیار جذاب و تو دل برو هستند.



پیشکش تو ...



افسانه ی خاموشی ...

چه خوش افسانه می گویی به افسون های خاموشی
 مرا از یاد خود پستان بدین خواب فراموشی
 ز موج چشم مستت چون دل سرگشته برگیرم
 که من خود غرقه خواهم شد درین دریای مدهوشی
 می از جام مودت نوش و در کار محبت کوش
 به مستی ، بی خمارست این می نوشین اگر نوشی
 سخن ها داشتم دور از فریب چشم غمازت
 چو زلفت گر مرا بودی ، مجال حرف درگوشی
 نمی سنجند و می رنجند ازین زیبا سخن سایه
 بیا تا گم کنم خود را به خلوت های خاموشی

ه . الف . سایه



برای گرفتن ماهنامه **دلکده** با این آدرس تماس بگیرید

Delkadeh@gmail.com

و برای گرفتن مجله **ماها**

Majaleh_maha@yahoo.com

همین طور برای گرفتن نشریه **چراغ**

Editor@pglo.net

و برای دریافت خبرنامه **بیداری**

news@bidari.info

و برنامه های **راديو رها**

radio@pglo.net

همچنین برای دریافت شماره های **سه کاف**

helia.parand@gmail.com

اشاره: سایت سازمان همجنسگرایان ایرانی از pglo.org به pglo.net تبدیل شده است که به طبع آن تمام پسوندهای تماس الکترونیکی با این سازمان از org به net تغییر یافته است

